Name

Class ______ Section ______
جماعت فریق

Period of leave ______ days from (date) ______ to (date) ______
مدت رخصت ایام کس تاریخ سے کس تاریخ تک

Reasons (briefly stated) ______
مختصر جوہات بابت لینے رخصت

Guardian's attestations ______ Farm Master
تصدیق سرپرست

6. Remarks by class tutor or Farm Master ______
کلاس مدرس یا فارم ماسٹر کی رائے

7. Head Master's orders ______
ہیڈ ماسٹر صاحب کا حکم

8. Hall Master's initials (Noting No. 7)
دستخط دفعہ ۷ کو مد نظر رکھکر

Dated ______ Station ______
مقام

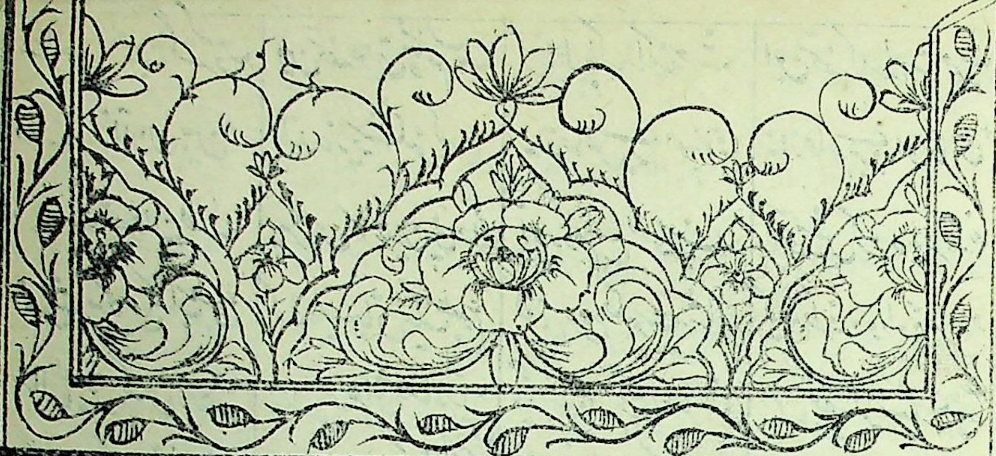
*The* ______ 19

S.no.: 08

R. P. P. J.—19-4-71—5,000.

# فهرست تحفة العراقین

تمت



بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد ست تاج عنوان　　خطبه زیبا بنام سلطان　　سلطان ازل قدیم مطلق　　دارای جهان خدای برحق

مارا چه زبان که شاه لولاک　　لا احصی گفت و ماعرفناک　　شاه ثقلین و فخر کونین　　کونین بذات اوست تزیین

والشمس بیان طلعت او　　والنجم ثنای رفعت او　　امی حرفی نه بر زبان راند　　اوتیت جوامع الکلم خواند

حسان عرب ورا چو بستود　　آیده بروح قدس فرمود　　سحبان عرب وظیفه خوارش　　حسان عجم حریص بارش

خاقانی که نعت پرداخت　　از دولت او چنین لقب یافت　　از سحر کلام اوست پیدا　　خود ان من البیان سحرا

ساحر که نه سحر او حرام است　　بل سحر که نام او کلام است　　کلکش بدوات قیر منزل　　هاروتی و ان بچاه بابل

نطقش همه سحر بلکه اعجاز　　از غیب شنود آیه قد فاز　　از خضر نبی گرفته تعلیم　　خوانده درس رضا و تسلیم

زان گفت که صبح چون برآمد　　خضر نبی از درم درآمد　　گوئی که بمکتب تعلم　　وهم زد و بکلیم در تکلم

در کف قلمش بشکل ثعبان　　هین تهتز کانها جان　　دیده جانش بطور معنی　　مانند کلیم صد تجلی

از ابن علی و ابن عمران　　فرقی باشد ولی نه چندان　　هان هان علمای امتی بی قیل　　بوده چه نبی بنی اسرائیل

مانده چندی اسیر زندان　　بر شادروان شاه شروان　　منکر سوی منکران منکر　　فرعون سپرد کلیم منظر

این فرعونان عوان هامان　　هامان تو نفر و عون یزدان　　انگه و رچنین بدتر از این　　پرداخته تحفة العراقین

[illegible] نسخه تحفه [illegible] خراسان　　[illegible] صحف [illegible] قرآن　　[illegible]　　در مدح او چنانکه خود گفت

مدحش به ازین نگستر دو کس | این تحفه عراق و شام را بس | گر خاطر پاک را کند حث | این تحفه کراسه ایست احدث

امّا ز زمانه ناتوان بین | مانده زیر شکنجه کین | نه از خاص برای او پناهی | نه از عام برای او نگاهی

از دست محرفان بفریاد | پیراهن کاغذین پی داد | آوردم جمع نسخه چند | تقویمش کرده با فرزند

اندیشه ام کاین کتاب مطبوع | گردد بسیاق نیک مطبوع | گفتی روح حکیم شد شاد | کین طرفه دو باده مراد داد

سال طبعش بگوی زین پس | این تحفه عراق و شام را بس ۱۲۸۲ | دیگر شود از هری سر حث | این تحفه کراسه ایست احدث ۱۲۸۲

ابر گهری که می فشانم | صهبای صاف کیش و اثم | خمخانه فیض را کشاده | چون پیر مغان صلای داده

من علک ست خبر آیا | زانست سبق هیچ او را | با فکر دقیق اوست مختل | تخییلات جریر و اخطل

هر ایک ز قصیده هاش معلق | هشتم از سبعه معلق | نطقش حیرت فزای عجم | طبعش غیرت ده کتاب عجم

اقلیم در کنوز عرش است | نقاب سادر مور عرش است | هندست بذات او خراسان | دهلی ز وجود او صفاهان

فی حار من ست مدحت او | زی وصف ید از ان نهم رو | گویم ز ثنائش هرچه بر جاست | نامش ز محمد و حسن خاست

دارد ز انزویان آفاق | خوی حسن و محمد اخلاق | در طینت پاک اوست مضمر | امر معروف و نهی منکر

رویش بضیا چو صبح صادق | سینه اش بصفا چو قاب صادق | مشغول عبادت تهجد | مشغوف تلاوت و تعبد

پرورده نعمتش بجودم | پرورده چه کز دست بودم | با خفض جناح دل بهم | گویم بحقش که رب ارحم

...دم آیه ز مسقط الراس | حب وطن ست فیه لا باس | شهری آباد و ربع معمور | پر زیب که باد چشم بد دور

...ون گرد در آفرید آباد | نامش بر نام خویشتن نهاد | هر سوش بناء وسیع و دلکش | چون صرح ممرد و منقش

...کان او خلیق و اشراف | نیکو سیر انجمن و دل صاف | پاک از الوان طینت شان | از علم و وقار زینت شان

...بروی میهمان کشاده | بر سفره صلای عام داده | تیمار خور سفر گزینان | مرهم نه خاطر حزینان

...بسوا و او حدائق | فردوس صفت بشکل رائق | هر سو سرو سهی سرافراز | هر جا نخلی بلند طناز

...ج و ترنج و انبه سیب | برد از دل اهل ذوق شکیب | صد تخته گل شقائق و ورد | چون نار خلیل روشن و سرد

...ان که درو قدم گذارد | هر دیگر از درون نیارد | مسجد که درو ست یا تعمیر | در عهد خلافت جهانگیر

...ملیت در بر او | مشکیوی ... | ... یارش نور | معمور جهان که بیت معمور

طوبی پی حوض او ست ولاآب
قلعه اش بحصانت و متانت
چون سبع شداد با فر و باد
یکسو مبنی سرای مهمان
نه از وزر و خطر مسافران را
آن مشرب صاف ست و وارد
خورشید که آب و تاب دارد
کوهی و چه کوه طور سینین
آن فاکه کشیره مطبوع
سدر مخضود و طلح منضود
خفته بجوار او بزرگی
از هیبت نسبت جلالش
بانگ اللهیش شنفته
بین الغرب و شمال انشهر
بر شاخ درخت آن ستانه
زواره شنوده از کرامات
بر گرد مزار او خرامان
ایمن ز جفای دست صیاد
فارغ از رنگ و طیب دل نشان
آن صفه حریم کعبه خوانند

از حوض طهور تش منبع آب
چون باب الان در صیانت
هم ذات نعم عید ربع شداد
محکم چو بنای قدر نشینان
نه از عیاران اثر در انجا
آبش شیرین و صاف و بارد
صد غسل در آب او برآرد
گشته محفوف متین و تین
نی مقطوع آمده نه ممنوع
ماء مسکوب و ظل ممدود
کامل چه مکملی ستر گی
خور بوسه دهد صف نعاشر
چون گل ز نسیم شاه شگفته
از قطب شهید یافته بهر
اطلاق گرفت آشیانه
نص لاتحسبن اموات
صد مرتع سنبل ست و ریحان
چون آهوی حرم فره شاد
پاک از آزار آب و گل نشان
خاکش کعب الغزال دانند

نیکوتر بقعهاش میدان
بر چرخ رسید کنگرهٔ او
عرادهٔ رسد بروزنه عفنبان
برده بالابنای و سقفش
تالابی برکنارش افتاد
اشجار شطش نوان و بی لان
غربش دو وکرده کوه فرسون
فاکه فیها و نخل و رمان
دانی ست ظلال و در سبیلش
روح و ریحان عرضهٔ او
در نام او چنانکه باید
چون وم از لاله بر زد
زین خار تو در شگفت ماند
فارغ زد و کون در بیابان
فراش در شش نسیم اشجار
کعبه ست ولی نه کعبهٔ شرع
گله گله در غزالان
دیار دران قضاد با قین
سرهای برهنه هشته مویان
از فرط جهالت و عقیده

سا انش خیر البقاع میخوان
برج فلکی است منظر او
زه باد بار ست چرخ گردان
بر ابن سبیل کرده وقفش
تالاب مگو که دجله بغداد
همچون متواضعان اشراف
از لطف حق آمدنش فروسون
عین جاریست چشمهٔ آن
سلسال روان چو سلسبیلش
جنات نعیم فرضهٔ او
یوسف آمد پی محمد
صد شمع چو غنچه سوسن آمد
مردم کلمه نماش خواندند
آسوده بسایهٔ درختان
سقای مزارش ابر آوان
مخصوص بواد غیر ذی زرع
پاکو بانند و دست افشان
چون محرم کعبه نی به تزئین
باروی صفت آن نشر دگو
سرها بسجود شش آورید

این خطبه که تحفه زیارت آری
ازبو آتش بیادگاری

بسم الله الرحمن الرحیم

## المقالة الاولی فی تسمی بعرائس الفکر و مجالس الذکر

ما نجم نظارگان غمناک — زین حقه سبز و مهره خاک

کین حقه و مهره تا بچانید — سر کیسه عمر می گشایند

وین طرفه که بر بساط دوران — مهره زمین است و حقه گردان

خود بوالعجبان سحر کارند — گه قائم و گاه قند زارند

وقتست که وقت در سر آید — سیلاب عدم ز در در آید

وقتست که مرکبان انجم — هم نعل بیفکنند و هم سم

وقتست که این چهار حمال — بشکنند محفه مه و سال

گردون نمط پلنگ گردد — گیتی نفس نهنگ گردد

از چرخ خرد بن بفتد افلاک — در رقص آید مفاصل خاک

| | |
|---|---|
| گلشاده شود از پشت این گوز | سنجاب شب و حوصل روز |
| یکسر شود امهات حیوان | بسته رحم و فسرده پستان |
| در دیدهٔ ابلق جهان تاز | از ناخنه روید استخوان باز |
| اینک ز علامتی که پیداست | از او میان حفاظه برخاست |
| انصاف نهان شد و وفا هم | همجنس نماند و آشنا هم |
| آثار سلامت از جهان رفت | آئین امانت از میان رفت |
| پیداست بر آسمان دو نیمی | دجال هزار و مهدئی نی |
| هر زهر که دست عالم آمیخت | در جام جهان نمای ما ریخت |
| هر پردهٔ ظلم کاسمان ساخت | خاص از پی جان خاصگان ساخت |
| این بام نگر بچشم ابدال | بازیگه صد هزار اطفال |
| وین طفلان بین لشام و شبگیر | ابجدخوانان لوح تقدیر |
| زانجمله نشانهٔ خطاب است | طفلیکه خلیفهٔ کتاب است |
| خاقانی را زانجمله خاک + | گر نیر دازین خطاطب پاک |

## فصل در خطاب با آفتاب بجهة محمدت

| | |
|---|---|
| ای عهده‌بان روزه‌داران | جاندار روی علت بهاران |

ای کعبه رهت و آسمان را | وی زمزم آتشین جهان را

هنگامهٔ شب روان دریده | پروانه بغفرت آرمیده

از سهم تو در نقاب خضرا | مستوری صد هزار رعنا

تشکل تو بعالم سپنجی | نارنج حدیقه ترنجی

از فیض تو هر دو گاهواره | دو هفت و طفل شیرخواره

شش بانوی پیر کرده هر هفت | عالم بتو دیده هفت در هفت

زنگی طرب اهل عالم از تست | جعد سبز زنگیان خم از تست

وارد ز تو رومی رو میان آب | گیرد ز تو جعد زنگیان تاب

دیباچه روم را ز تو رنگ | آئینه زنگ را ز تو زنگ

کودک و شبی و تر است در بر | بر لوح زبرجد ابجد زر

از رفتن تو دران ولایت | این هفت صحیفه پرده آیت

زیبا شی و ناگشاده گنجی | تب داری و ناکشیده رنجی

گه در خفقان چو شاخ عرعر | گه در یرقان چو چشم عبهر

گه گوشهٔ غمزه‌ای باشی | گه آتش بی‌نگزای باشی

چون شان عسل نمائی از بر | گوه از نظر تو رغنی سر

از هر طرفی که اندر آئی | اندازهٔ آن طرف نمائی
باشی بدریچه پارسن ساز | هر خاره وخسے تهورسن باز
گه در پی نردبان کنی جاے | گه بر سر کوکبان نهی پاے
گه راست گهی کج اندر آئی | گه تیز روے و دور سرائی
هم عارض لشکرشے هبارا | هم شاهد مجلسی گیارا
زنگین توکنی کمان شیطان | چون طاق مقرنس سلیمان
روشن بتو چشم شاه و درویش | جود تو ز فیض آسمان بیش
در قصر شهان بسے نیائی | زهی بنگه تو بیان گرائی
تو خط ز تو شد عذار عالم | واخر بر قانے از تو شاهم
هر ماه به پیک رایگانے | خلعت تو دهی دو آستانی
با خلعه مده بزیر دستان | یاد اده خویش بازمستان
آرایش تاج هرکس از تست | وافزایش گنج هر خس از تست
خرد ست سباک سران نگیری | خس پروری ارگران نگیری
از نطفهٔ تست نقطهٔ خاک | زایندهٔ زر و جوهر پاک
آنرا که ز بخت تیره روزیست | از زادهٔ خاک خاک روزیست

| | |
|---|---|
| او بار بهر کسی که در تاخت | اقبال بخاکش اندر انداخت |
| با غفلت زر از تو غم رنج آمد | با مهرهٔ لعل گردن خر |

## در مذمت زر و سیم و در اثنای خطابی که بآفتاب کند

| | |
|---|---|
| هر دو از پی لعل و زر بپوید | طفل است که زر و سرخ جوید |
| لعل ار چه شراره ایست خوشرنگ | نوریست فسرده در دل سنگ |
| آری دست بچون فراز برده | جامهٔ خسرو از نماز برده |
| گل زان بود او فتاد بآتش | کز لعل و زر است پر و بالش |
| گل زان شکنجه در کشد زر | چون زر و درم لبسکه اندر |
| در کیسه بهر که زر فسرده شد | چون کیسه طناب در گلو شد |
| آنرا که بزر قویست رایش | زر نبود شمرنه زر خدایش |
| زر محنت آنه بر سر آرد | آزردت آنه رسی برآرد |
| زر اول نام زردهشت است | زان گبر بزر درشت پشت است |
| زر چیست جز آتش فسرده | خاکش بیمار پاک مرده |
| آن چشمهٔ دل که بسته آید | از آتش بسته کی گشاید |
| تا هست دل تو بستهٔ زر | کی بر رخ تو گشاید این در |

تا نه آهن حرص جوشن تست | زر مقناطیس آهن تست
چون جوشن آهنی گسستی | از مقناطیس باز رستی
زر چیست بت دو روی طرار | یک راه بدین دو روی پشت آر
بشکن بت اگرت هوای او نیست | آن بت که شکست اندر او نیست
خاقانی را بچشم هستی | دیدار زرست بت پرستی
او راست طریق بت شکستن | از آزر و آزری گسستن
آن شمسه سری که خلق خواند | جز هفت سر اژدها نداند
زر در نظرش گهی گذر کرد | گو در رخ آینه نظر کرد

## فصل در خطاب با آفتاب بوجه نکوهش و ملامت

ای رنگ آمیز این گهرها | وی از تو گذارش صورها
ای دایهٔ مهربان هر خس | معشوقهٔ رایگان هر کس
صاحب صدری ولیک خودرای | در صف نعال هرخسست جای
آن نور که بیدریغ باری | از دیدهٔ من دریغ داری
این شیوه نه شرط دوستانست | این سنت و قصد دشمنانست
شروان ز تو گرم روشن اوقات | من در گوشهٔ سیه ظلمات

فی همنفسی نفس کشائیم ... فی خوش سخنی هوس زدائیم

پر خنجر هندوی دل از غم ... پر آتش پارسی لب از غم

مانندهٔ حلقهٔ درم بس ... نالنده ز دست کوب هر خس

گویای خموش بی دل و رای ... جنبان و جدا و بی سر و پای

تف دیده و زخم تیک خورده ... قد از نفی چو میم کرده

پس بر در خلق جادوانی ... استاد سرای رایگانی

حقا که منم چو حلقه بر در ... آهن شده حلقه حلقه در بر

این حلقهٔ آتشین شب و روز ... در حلق همی شود نفس سوز

پس چون بجهد شود علی الحال ... در پای بنات نعش خلخال

گردون که قبای شب زره زد ... بر رشتهٔ جان من گره زد

تو گرچه در فشها نمائی ... روزی نکنی گره کشائی

بر روزن من نتابی از خشم ... نی در دل من زغرفه چشم

میل تو بروزنم چرا نیست ... در روزنم آخر اژدها نیست

در روزن آن کسی فروزی ... کز روزن لشت یافت روزی

چون نرگس شوخ کور دیده ... سر نی و کلاه زر کشیده

| | |
|---|---|
| امروز نصیبه ناکسان راست | بیت المال فلک خسان راست |
| شد محرومی از مفاد عالم | از عالم چه زر دشتان هم |
| حالات فلک نمود مقلوب | خورشید به بخل گشت منسوب |
| فی فی غلط است هرچه گفتم | راه هوس است هرچه رفتم |

## فصل در خطاب با آفتاب بوجه معذرت

| | |
|---|---|
| ای عین حیات عالم عین | ای قوة عین و قرة العین |
| نشناختمت بچشم معنی | عیبم بکن ای غریب و اعمی |
| آری تو اگر هنر شناسی | زاعمی مطلب گهر شناسی |
| این نازم ازان غلام است | کو نیز هم آفتاب نام است |
| پنداشته ام که اوست حاضر | زان کرده ام این عتاب ظاهر |
| بنگر که چه هرو باستانم | کز مردم تا ملک ندانم |
| من هیچ نیم بهیچ معیار | از هیچ کسان بهیچ مازار |
| از گفت خودم خجالت افزود | رخ در عرق سر ذریق اندود |
| دل بر سر عذر جان فشان است | جان از پی خورده در میان است |
| افگنده سرم که جای آن هست | پیش تو بپای دست بر دست |

| | |
|---|---|
| صبح ست سوی تو عذر خواهم | صبح ست شفیع این گناهم |
| صبح از مهر صدق تازه رویست | صبح آئینه دار راست گویست |
| عذرا ز نفحات صبح بپذیر | گرد از صفحات سینه برگیر |
| مهری تو حریف کین نباشی | روحی همه خشمگین نباشی |
| فیض تو چو فیض عقل عام ست | قدر تو چو قدر عشق تام ست |
| از عدل خلیفه جهانی | گه گاه سیاه پوش ازانی |
| بالای تو پیسته از لطافت | نزدیکی و دوری از مسافت |
| تا بی بهزار عشر زرین | بر سوره اختصاص یاسین |
| زرین صدفی جواهر افزای | در سحر کیف محمدت جای |
| هر چند رواست زر نمائی | تا رسته بروای مصطفائی |
| پیچ زرهی از پی بهارا | هر حلقه درع مصطفی را |

## تخلص مقاله اولی بنعت سید المرسلین محمد مصطفی صلعم

| | |
|---|---|
| چرخ ازلی درع آفریدست | چون حلقه درع زان خمیدست |
| در دامن درع آن مظفر | نه چرخ ز حلقه ایست کمتر |
| درعی بهزار حلقه موزون | یک حلقه درو چه گم چه افزون |

هر درع که دست کبریا بافت / خاص از پی قد مصطفی بافت

کان درع که دوشت قد آدم / تا ناف کمال اوست بل کم

در دست رضای آن مطهر / دوشت ابنوی ست خلد انور

بر جیب کمال آن مقدس / گو انگله ایست چرخ اطلس

بر ملک بقاست شاهی او را / واهی ست جهان واهی او را

تا احمد ملک دار شرع است / در مملکتش دو خطه فرع است

در دار الملک سر قرآن / خطبه ابدی بنام او دان

تنزل دلش از سرای قدرت / پیش ورش از برای خدمت

شد غاشیه دو عالم پاک / از کیمخت کبود افلاک

نه غاشیه ست چرخ اخضر / چار ارکانش نهاده بر سر

ایزد که قسم بجانش خورده است / سجاده اش ادیم خاک کرده است

لشکرگه دین ستانه او / کعبه شده کوس خانه او

هر شب که عمود صبح شد راست / خاص از پی کوس کوب وی خاست

در صحن بقا ستانه دارد / وز نقد رضا خزانه دارد

گردون دهم ستانه اوست / فردوس نهم خزانه اوست

١٧

حبل الله من اتبعه کان علی الهدی و من ترکه کان علی ضلالة رواه مسلم ۱۲

خیمه زده شرع ور جنابش | حبل الله المتین طنابش
هم جانورست و هم سخن گو | نخچیرستان خیمه او
بگرفته جهان و سقف سقفش | پس کرده بفوق شرع وقفش
بر نامه وقف این ممالک | توقیع زده که صح ذلک
این عالم و آن کهن عطایش | صد عالم نو نهاده راتش
دنیا که دو روزه کاخ کوخ است | در راه محمدی کلوخ است
او آبحیات عشق خورده | استنجا زین کلوخ کرده
خاتونانی که دل کشانید | چون از ختن ازل در آمد
نا کرده بهیچ باب جلباب | از کسوت هند و فرش سقلاب
بر دوست مجاهزان فکرے | نابرده هنوز مهر بکرے
آن طائفه را بدست انفاس | مختار عرب شناس نخاس
مختار که مخ فکرت آمد | گوهرده و بحر فطرت آمد
زان فضله که گوهرش بنیاد خست | خاقانی عقد عنبرین ساخت
خاقانی اگر به است اگر به | از زله خوان اوست فربه
چون فربه شد زبرگ خوانش | قربان گر دیر آستانش

۱۸

| | |
|---|---|
| از پی حیوان چو گشت فربی | قربانش کنند روز اضحی |
| پس پیش سگان بیفگنندش | بل قوت محققان کنندش |
| هر کو سوی خوان مصطفی تافت | از فربهیش فربهی یافت |
| چون عید لقا رسد بناچار | قربانش کنند بهر مختار |
| از سکان جنان شود شاد | گردد ز سگان و دوزخ آزاد |

## المقالة الثانیة الموسومة بمعراج العقول و منهاج الفحول در حسب حال خود گوید

| | |
|---|---|
| آنم که بدار ضرب عالم | هیچ ست عیار من دو جو کم |
| زین بوم کثیف و بام منحوس | زیر و زبر دو سکه محبوس |
| در بند دو سکه زخم پرورد | رخ زیر شکنجه آبله خورد |
| در دست جهان دو رویه مانده | بر هر روی سه بت نشانده |
| با صورت شش سری برونم | با افعی هفت سر درونم |
| زر کیه بود خلاص کانی | آواز دهد چو بر فشانی |
| من عیب کنم بها نیارم | زین غره مشغله که بانگ دارم |
| از بهر جنیبتان بالا | نی طوق آید ز من نه هرا |
| زنقیم نه خلاص شک ندارم | گر زبی محکی محک ندارم |

| | |
|---|---|
| طفلی بهوای زند نارنج | میساخت دو کفهٔ تهی سنج |
| زرچوب و رسنه و ریسمانه | همکرد عمودی و زبانه |
| دیدم که ترازوی بیارا | وز کفه‌اش علاقه شد راست |
| با باد شدم در آن ترازو | من زین سو و باد زان دگر سو |
| باد از چه ز اصل خشکتر بود | از من بعیار چرب‌تر بود |
| پس با که بوزن همسر آیم | گر باد بسنگ کمتر آیم |
| حیرت زده‌ام ز ظاهر حال | تا چرخ ز من بآخر حال |
| پنج آیت مصحفی طرازد | یا بند کتاب زند سازد |
| از زر گره چرخ باز دانم | تا من چه زر از کدام کانم |

## فصل در خطاب با آفتاب وقتی که در حمل آید

| | |
|---|---|
| ای دایره گرد نقطه پرور | ای بوته وای ترازوی زر |
| ای شاهد غمزه زن جهان را | سلطان یک اسپه آسمان را |
| از دولت تیز یافته فر | شش ساعت رانده هفت کشور |
| شاهی و کمال تست مطلق | دارنده صد هزار بیدق |
| فرزین لبه خانه زین سوی تست | ماه آجرمی خور ز پهلوی تست |

٢١

بالات شجاع ارغوان تن | زیر تو عروس ارغنون زن
والاگهرے بسیط نامست | عالے نقطے محیط بابست
لعبت گرکان وکان تمکین | خوردی بهر باغ وباغ زرین
چون اشتر بختی قدم زن | بیرون گذری ز چشم سوزن
باز از بره خوان نونهادی | یکساله غذاے خلق دادی
در خاک دمانده سبزه تر | یعنی بره باتره نکوتر
میغ از تو براسپ آسکون تاخت | میدان فلک پلنگ وش ساخت
تو روز زناره وسیب زرین | بگشاد ز تو فقاع مشکین
کردی نظری شکستی از تاب | قاروره آبگینه پر آب
قاروره شکل طبیب آفاق | نعم النظرے مسافر طاق
برنشان تو برده عیسوی وار | دار الثعلب ز فرق کهسار
اینک سرکوه گشته زرین روی | از برگ بنفشه دیلمی موی
گلگونه بلاله هم تو دادی | خال سیهش تو برنهادے
باتست مبین باغ رخشان | از طره سر وعب ریحان
سعی تو کند گه تجمل | پر زر قراصفه سفره گل

در بخشش تو سحاب اغبد — جلاب دهد بقحف عهبد

سوسن ز تو شد بهار زا تار — هم نیزه نماے هم سنان دار

بر چهرهٔ شنبلید خوش تاب — نشترهٔ تو کنی ز عفران آب

نیلوفر بر تو دیده بکشاد — از یک نظرش جنابت افتاد

شب آنهمه غسل زان برارد — تا روز نماز تو گذارد

او محرم تو تو کعبهٔ او — او ساکن و پس تو در تک و پو

محرم که شنید معتکف وار — یا کعبه که دید ناقه رفتار

هر چه از ورق نبات بر رست — نیلوفر وار عاشق تست

بستان ز تو محشر الطیورست — هم صورت طیور نفخ صورست

بلبل بدعای تست شب خیز — خاکستر وام آتش انگیز

قمری ز تو پارسی زبان گشت — طوطی ز تو کارنامه خوان گشت

شد فاخته از تو پارسا روی — چون غنچه نماے و با جراگوی

سارک ز تو مطرب چمن گشت — هندوی چهار تاره زن گشت

در وصف تو ای بهار خوش سیر — خاقانی راند منطق الطیر

## باز آمدن بسر خطاب با آفتاب مشتمل بر تقریر حال او و شرح شکایات

خاقانی را تو ئی همه روز | بازیچه نمای و مجلس افروز

گاهیش طلایه بان رازی | گاهیش ترازوی نمازی

هر خشک و تری که هستش از تست | کف پر زر و گل بدستش از تست

چون با نظر تو همنشین گشت | پشمینهٔ او بریشمین گشت

هر دایهٔ وحشت زمانه کو | از فر تو گشت تابخانه

آن بهر نشیش نسیج بر تن | گاهی چو دریچه گه پرویزن

در رو زنتش افگنی همه روز | سجادهٔ چار سوی زر دوز

پس چون بمشبکش نهی سر | دامانش کنی پر اخگر زر

اشکی که ز دیده ریخت بر خاک | از خاک بدیده بر چنی پاک

آن روز که در نقاب باشی | آهم کند آسمان خراشی

تو خستهٔ ماتم خراسان | من بستهٔ دار ظلم شروان

تو در آنادهٔ آنطرف بوسواس | کان مولد تست و مسقط الراس

من زآفت زاد و بوم غمناک | دل در تب گرم و دیده نمناک

دو گرم دل و دو غم رسیده | دو زر در نخ و دو تب کشیده

از کردهٔ روزگار ایمن که | من با تو گاه کنم تو با من

| | |
|---|---|
| بینی که تن و دلم زاندوه | تعیین چاه ست و آهنین کوه |
| چون چاه خزینه دار سر باش | چون کوه شنیده ام کمین قاش |
| زین اعجمی سیر و اثیر سار | بشنو و سر گذشت اسرار |

## ذکر سفر خویش بوقتیکه از شروان عزیمت کرده بود

| | |
|---|---|
| کاول که مرا اسیر دوران | همراه بنده شهر بند شروان |
| صحرای سفر گرفتم از پیش | بر لاشه عمر لاشه خویش |
| از شطه و بال بحر شروان | جستم بعراق قصد جان |
| این بحر سیه بجای ماندم | زان سوی سپید رود راندم |

## در صفت الوان نعمت قهستان

| | |
|---|---|
| دیدم بمثال هشت بستان | هر هفت ولایت قهستان |
| خاکش بمسیح توتیا بخش | سنگش بکلیم کیمیا بخش |
| هر روز دو عید در دیارش | هر سال چهار نو بهارش |
| مرزش نه گیاستان گلستان | شکر زار و قرنفلستان |
| خوزستان را دو رخ نهاده | هندستان را سه ضربه داده |
| بر خاک رهش بهر خزان گل | بر آب گلش بهر کران پل |

گلها همه هشت روی و یک ساق | پلها همه هفت پشت و یک طاق
آبستن و مست نخل آزاد | بی جسم عه ابر و نطفه باد
از تار بش ترک و زنگی ایمن | از با همه خار نالشش خاین
رضوان کده خیبن برومند | مانده بکف زبانه چند

## در صفت قطاع الطریق گوید

غولان کمین گشای خونریز | غوغائی روز خسپ شب خیز
مقصد نه و جمله کاروانی | دیده نه و جمله دیدبانی
روز از سر ره رحیل کرده | مهمان کده ها سبیل کرده
حیلت گر و ناقصان قادر | همت گر و قاصدان قاهر
با راه روان دلیل گشته | پس راه زن خلیل گشته
خوش خنده و زهر پاش مادم | ضحاک و هان و اژدها کام
ناپخته و لی فسرده بی آب | چون خایه مرغ زاتش ناب
گز چشم و چو بحر مایه خشم | لا بلکه چو کژدم اندر بی چشم
جاسوس و عسس همیشه هر یک | صد دوست و هزار پیشه هر یک
زینسان همه ساکنانش منکر | چون آب تر و چو آتش ابتر

## در نکوهش محترفهٔ آن ولایت گوید

| | |
|---|---|
| صباغانش بلا و رهی وانه | بر چهره نشان نیل و بیدار |
| تعویذ دهانش ساحری وش | دود افگن صد زبان چو آتش |
| حمارانش غبابت انگیز | شیطان سار و ملائک آمیز |
| قصابانش کشیده خنجر | هم خوان مسیح و آدمی خور |
| قصابانش گلوبر خلق | گلگونه کشان زعفران هر خلق |
| نوابانش حرام کاره | حاکم لقبان و رشوه خواره |
| خیاطانش خسیس و مکار | بوجهل دل و بلال دیدار |

## رسیدن نزدیک شهر و صفت فصیل در و داب و مرغعالی

| | |
|---|---|
| بگذشتم ازین تباه کیستان | وز طارم شان و شیب الشیان |
| پیرامن آن بلاد معظم | دیدمش یکی فصیل محکم |
| صد مصر طرب بهره و سیلش | صد نیل روان و ران فصیلش |
| گفتم که عراق نیل کی داشت | یا قهستان فصیل کی داشت |
| گفتند ندیم خاص سلطان | اینجاست نشیمنگی نگهبان |
| بر حسب حصانت سبیلش | فرمود فصیل در اندر سیلش |

الحق باضافت چنین رود · بحر عدن از دو قلّه کم بود

سیرش ز خیال دوست کش تر · ذوقش ز سرشک خنده خوشتر

خوش نکهت عیسی از دم او · تر طینت آدم از نم او

وز خواب چو سر برآرد آدم · تجدید وضو کند بدو هم

دریای محیط پیشکارش · محتاج زکوة چشمه سارش

در جنب فراخ گشادش · با غایت ثروتی نهادش

اخضر که چو گنبدیست از رنگ · مانندهٔ کش نیست بتنگ

جیحون کم از اشک چشم اعمی · سیحون عرق دماغ افعی

مرغابی او همای سیما · از مرتبه همعنان عنقا

چغزش بنوای نغز محرم · داود سماع و باربد هم

بر هر خط شط او که خواهی · اصداف بجای گوش ماهی

شست افگن ماهیش سلیمان · ماهی خور او مسیح و رضوان

هر لحظه بساحل از میانش · دندان فگنند ماهیانش

زان دندان برگرفته افلاک · هر دندان را لب سنگ تریاک

مریخ چو حق ازو بگذارد · زان دندان کرد دسته کارد

| | |
|---|---|
| آن شرب صاف را بمعنی | نهر الله خواند جان عیسی |
| موسی و خضر در و شناور | زو یک نم صد هزار کوثر |
| سن لا اسقم راه ناگزیران | افکنده بدست سخره گیران |
| رفتم بشتاب غوطه خوردم | زان نیل و فضیل عبره کردم |

## رسیدن بصحرا و شکارگاه آن ولایت

| | |
|---|---|
| پیش آمدم آن چراگه جان | صحرای شکارگاه سلطان |
| با وسعت او بچشم وصاف | چون نقطه فا شده که قاف |
| گردون بسرش چو نیکری زرف | چون حلقه جیم بر سر حرف |

## در صفت خیمه و لشکر سلطان گوید

| | |
|---|---|
| از خیمه دران فضای مسکون | پیدا شده صد هزار گردون |
| قربانگه و قرب گاه مردان | میدانگه و صیدگاه سلطان |
| بر درگه او صد آستان بیش | هر یک ز هزار آسمان بیش |
| هر طرف یک آستان و صد شاه | آلوده لبان ز خاک درگاه |
| هر یک بسه بوسه خطرناک | العبد نوشته بر سر خاک |
| ازگاو زمین آرمیده | فرمانش و دال بر کشیده |

پستی ساخته زان دو ال خود رنگ | بر اسپ فلک خیاطه تنگ
کان مرکب گرچه عرش نیروست | پالانی راه همت اوست
هیات فت سرای پرده از دور | چون در شب تیره شعلهٔ نور
آری شب تیره هرچه نورست | نزدیک نماید ارچه دورست
نزدیک ولیک طالبان را | بس دور ولیک غائبان را
بر گرد سرای پردهٔ خاص | حلقه زده سالکان باخلاص
چون آتش طور سوی موسی | نزدیک ولی رسیدنی نی
خاصان همه در سرای پرده | از رشته جان نطاق کرده
سرهنگانش آستان گرفته | از معرکه زان جهان گرفته

## در صفت مبارزان سلطان

صفهای مبارزان مرتب | هر کوکبه صد هزار کوکب
تیغ آختگان پاک عنصر | بر تیغ نوشته یارب عسکر
پرداخته از جهاد اصغر | پس تاخته زی جهاد اکبر
بنموده بحرب آتش آمیغ | تیغی بزبان زبانی از تیغ
یک حربه و صد هزار تاثیر | یک ضربه و صد هزار تکبیر

۲۹

شرح ... جهاد اصغر مقابله با کفار جهاد اکبر مقابله با نفس مستفاد است از قوله علیه السلام رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر ۱۲

شرح ... بزبان تیغ کفار را ... ۱۲

| | |
|---|---|
| مغفر چو خرد نهاده بر سر | شمشیر چو جان گرفته در بر |
| مرکب و مشتری شمائل | مریخ سلاح زحل حمائل |
| چون ریم آهن بجسم آهن | صاحب چشمه کنند چشم دشمن |
| در گوشه دامن قباشان | در بسته طناب خیمهاشان |
| هر خیمه ز شعریان طنابش | فلکه فلک و مه آفتابش |
| استاد سرای هفت خشان | شاگرد غلام خاص ایشان |

## در صفت اولیای حق

| | |
|---|---|
| رندان دیدم بهر خرابات | پی گور کنان گه مناجات |
| صافی دم و درد خوار هر یک | سرمست و خرد سوار هر یک |
| پروانه آتش سحرگاه | دیوانه خانه زاد درگاه |
| شش پنج زنان و داو برده | اما همه منقش یک ششدره |
| از باب بهشت سر کشیده | دوزخ بارد جرعه بر کشیده |
| خمخانه بدیده در گشاده | کونین بدو قمی گرو نهاده |
| بر خنگ زمانه فارغ الذات | از بیست و چهار رو ساعات |
| از هر سرای هفت پرده | دل چون نارنج سر دکرده |

| | |
|---|---|
| فرزند خصم سپهر بیهوده گرد | چهره چو ترنج آبله خورده |
| زان حوض که آبروی جسته | دو دست با بروی شسته |
| تا دو باره زنانه را ثباتی | داده زبر آتش براتی |
| بر عالم شرک از در شاه | برخوانده براءة من الله |

## در صفت بارگاه سلطان

| | |
|---|---|
| من پیش خسان سران گردن | گشته متمکن و ممکن |
| سر بر سر خاکپای شان پست | چون خاک ببوی جرعه شان مست |
| بهر دل شان هم از دل خویش | گه بلبله دار گه سبو کش |
| بر سفره خاص شان بهر باب | ده کاسه بدست همچو دولاب |
| گه نامه برم لقب نهاده | صد پر چو کبوتران گشاده |
| گه چون خبر آورے نموده | دو پای چو عنکبوت بوده |
| وانگاه چه عنکبوت و کوتر | دربان و رقیب شان بهر در |
| از نزل و نوا دران اماکن | در بالشتی نبود لیکن |
| دل رغبت بارگاه میداشت | امید قبول شاه میداشت |
| من پیش مقربان درگاه | انگشت زنان که الله الله |

| | |
|---|---|
| ای شاهدگیان سخن شماست | تعریف هم از شما توان خواست |
| امروز خواص شه شمائید | در حضرت شه سخن روائید |
| از چنگ وبال واخریدم | در بارگه شرف بریدم |
| تا از سر بارگاه امکان | دریا هم دست بوس سلطان |
| میگفتم وکس شفیق من نی | در راه طلب رفیق من نی |
| من بر سه پای عجز گردان | نالنده ز پای پایمردان |
| روزی ز وثاق پایمردی | حی آمدم آفتاب زردی |
| در راه چو چشم باز کردم | با خواجه بزرگ باز خوردم |
| با هشت جنان دو چارم افتاد | کان خواجه به رهگذارم افتاد |
| صدر ری شفه دار خلایق | عادلش بلقمان ملک لائق |

## در مدح جمال الدین موصلی

| | |
|---|---|
| آن نقطه که کل که هست مسلم | چون نقطه بر وسه بعد عالم |
| بر وه بخلاف رسم و عادة | سجاده وری آن سه جاده |
| از ظل ظلیل او برابر | ظلمات ثلاثه گشت انوار |
| جمشید ملک ز جمع آتش | صد آصف برخبایاش |

چون دست کلیم پای گلگونش | هارون وزیر گشته باروئش
جعفر کرم و نظام بخششش | بل هر دو رکابدار رخشش
سادات رکاب او گرفته | چتر ششش دو جهان فرو گرفته
پیشش بروار ازشر و شور | جمهور جهان به ازدحم و شور
چون موکب او فراتر آمد | بی من زمن این ندا بر آمد

## مدح گفتن بر سبیل مخاطبت

یا اشرف قدرک الفلک قدر | یا اشرح صدرک الجهان صدر
ای عدل تو حرز پادشاهی | اول رقم از خط الٰهی
ای نور تو سائبان ایام | وی سایه ات نور بخش اجرام
ای عکس تو هشت باغ فکرت | وی حسن تو چار جوی فطرت
ای سرگره از تو عقد جانرا | بل واسطه عقد آن جهانرا
ای فر تو بر جهان فرتوت | چون قرصه خور در آخر حوت
معروف بعدل و فضل جاوید | چون فصل ربیع و قرص خورشید
عشق اول حال رسته در تو | امر آخر کار بسته در تو
زان تحفه اول آخرین طرف | زین تحفه آخر اولین حرف

برضد مخالفان مذموم / در ملک توئی امام معصوم

نادیده فلک بهیچ دوران / جز دست تو زیر دست سلطان

آن روز که شاه خلعه فرمود / خلعت همه خاص خلعت بود

کلک تو ثبات ملک جسته است / حال تو برات ظلم شسته است

و در دست بصد هزار دوران / عزلت ز تو چون قفا ز سلطان

اولاد تو از کمال بینش / اوتاد سرای آفرینش

این زال عقیم گشته فرزند / از فرزندانت با فروزند

هم ایشانند بعد این زال / میراث خوران ملک لا زال

بهرو که تست بنده فرمان / خاقانی و صد هزار سلطان

## استفسار نمودن ملک الانور خاقانی را از مولد و منشاء او

هر نظم کزین قبیل بشنود / راندش رقم قبول بشنود

چون نطق صدف گشای بگشاد / در سخنانش بحر ها زاد

دیدی که ز بحر در فتد زاید / در طرفه کز و بحار زاید

هر قطره ای زان از آن در و گوهر / یکدانه گردن دو پیکر

نطق و نفس نتیجه نور / الحان زبور و نوش زنبور

| | |
|---|---|
| پس کرد عثمان گران چو مرکز | فرمود سبک خطاب معجز |
| گفتا چه کسی و چیست نامت | اصلت ز کجا کجا مقامت |

## جواب دادن خاقانی

| | |
|---|---|
| گفتم متعلمی سخن دان | هیلا و من از بلاد شروان |
| بودم چو خلیل عهد اول | فرزند دروگری معطل |
| در غار بلا گزیده آرام | انگشت خرد مزیده مادام |
| در بتکده هوا رسیده | بر هم زده هر بتی که دیده |
| در بند نجوم جاه مانده | هذا ربی خطاب رانده |
| پس کرده بروی قبلهٔ راز | انی وجهت وجهی آغاز |
| رشک آمده چرخ راز عالم | افگنده بدوزخ و بالم |
| پس چشمهٔ لطف برگذشته | وان دوزخ من بهشت گشته |
| پس ساخته از پی منازل | در وادی عشق کعبهٔ دل |
| واخر ز برای قرب یزدان | فرزند ضمیر کرده قربان |

## باز پرسیدن ملک انور سبب جدائی وطن و جواب دادن خاقانی

| | |
|---|---|
| گفتا بعراق چون فتادی | زان ناحیه چون برون فتادی |

که بزرگتر ایشان کرده نمرود را آتش قهر اشتعال یافت بر سوختن ابراهیم علیه السلام قرار داده

حکم کرد تا در محوطهٔ وسیعه هیمه بسیار جمع آورده آتش زدند بتعلیم شیطان ابراهیم علیه السلام

را در منجنیق نهاده بآتش انداختند چون آنحضرت از منجنیق جدا شد افغان از ملائکه مقربان بر آمد

جبرئیل امین خود را باو رسانیده گفت حاجتی داری ابراهیم گفت بتو نیست جبرئیل گفت بآن کس که داری

مسالت نمائے ابراهیم گفت حسبی من سوالی علمه بحالی درین اثنا خطاب از حق سبحانه تعالے در رسید

که یا نار کونی برداً و سلاماً علے ابراهیم تمام آتش بهار و ریاحین شگفته و چشمه آب خوشگوار گشت و فرشته بصورت انسان

بجهت موانست خلیل علیه السلام پیدا شد و بعد از سه روز یا هفت روز نمرود جهت تفتیش حال آنحضرت بر موضع مرتفع

بر آمده بجانب آتش نگریست ابراهیم علیه السلام را با شخصے دیگر بر سبزه خرم نشسته دید و در اطراف گل شگفته

و ریاحین رسته فریاد بر آورد که یا ابراهیم از چنین آتش چگونه خلاص یافتے فرمود که این عطیه الٰهی است

نمرود گفت میتوانی که نزد ما آئی ابراهیم علیه السلام فی الحال برخاسته قدم بر اخگر نهاده نزد نمرود رفته

بعبادت ملک اکبر دعوت کرد بعد ازان ابراهیم باشارت جبرئیل از ولایت شام بمکه مکرمه شتافته بتعلیم

روح الامین و مدد اسمعیل بر بنای بیت الله قیام نمود و چون ابراهیم نذر کرده بود که چون واهب منت

او را فرزند کرامت فرماید قربة الی الله قربان نماید اسمعیل و اسحاق متولد شدند از خاطر آنحضرت آن نذر فراموش

گشت تا چند مرتبه در منام مشاهده نمود که شخصے باوے میگوید که فرمان ملک منان چنان ست که فرزند خود را قربان

کنی ابراهیم علیه السلام اسمعیل را با کارد و ریسمان همراه گرفته بجانب شعب روان شد چون بشعب در آمد اسمعیل را گفت انی ابنی

من تحقیق در خواب دیدم که ترا ذبح میکنم اسمعیل جواب داد که اے پدر بجای آر امری راکه بدان مامور شده ستجدنی انشاء الله

من الصابرین ابراهیم دست و رجلیں متین اصطبار زده دست و پاے را بسته کارد بر حلق مبارکش کشید هر چند بیشتر

سعی کرد کمتر برید وا ینصورت سه نوبت تکرار یافته ابراهیم علیه السلام متعجب ماند درین اثنا آوازی شنید که اے

ابراهیم راست گردانیدی خواب خود را ابراهیم علیه السلام باز پس نگریست کبش در نظر آمد کبش را گرفته قربان فرمود

گفتم که در آن دیار پرشور | نان شیرین بود و آبها شور

آن خطه بدست قحط اسیر است | جالیش نه محل دلپذیر است

پیرامنش آبهای ناخوش | بالاش بنظامهای آتش

از عصبیت چرخ دوستی گیر | دوزخ زبر و جحیم گردش

غافل چه کند سواد خضراش | آن شهر که دوزخ ست بالاش

بختم سفر عراق فرمود | زان آب و هوای قحط فرسود

چون راه عراق در کشیدم | نعمت کده بهشت دیدم

چون باشد مرد غم رسیده | از کنعان رسته مصر دیده

جی پویم باجوار درگاه | بر بوی قبول حضرت شاه

پروانه خویش کن پناهم | تا راه دهد بباره گاهم

کان بارگه ارچه عجز آرد | داد دهمه چون منی ندارد

گرچه زجهت نشانست برتر | نگریزدش از چو من نشانگر

جائی که نگین هنر نماید | هم جلوه گری چو موم باید

کان نقش گری که بر نگین ست | خواننده زموم راست بین است

هر حلقه که لعل در میان است | اندک مویش پاسبان است

## نصیحت نمودن ملک الوزرا خاقانی را

| | |
|---|---|
| گفتا تو هنوز ناتمامی | برگرد نه مرد این مقامی |
| چند از من و ما سخن شمردن | خود قبلهٔ راه خویش بودن |
| تاریکی جهل خودستائیست | لا اعلم عین روشنائیست |
| لاف است جگر شگاف شیران | بغی ست گلو برد دلیران |
| لافی که ز آدمم به برهان | آنکه انا رانی انیت نادان |
| آنکو شجره ز آدم آرد | در بیت انا نسب ندارد |
| خود بین چه بوی برنگ ناموس | کاخر تو خجل شوی چو طاوس |
| طوطی که نشست آینه پیش | غافل شود از نمایش خویش |
| چون گم کند از خود آشنائی | باید به شرف سخن سرائی |

## بیان نمودن ملک الوزرا دقیقه گیری خورده شناسی پادشاه را

| | |
|---|---|
| شاها هنر سخن پذیر است | اما سخن دقیقه گیر است |
| اول هنرش ثنا پذیریست | کمتر درجش دقیقه گیریست |
| آن خامه که فضل او نگارد | هر نو قدمی قدش ندارد |
| آن شعر به که عقل او چکاند | هر حوصله قدر آن ندارند |

صغری تو و شاه جامع العلم
طفلی تو و شاه بالغ الحلم

تا دیده بساط شاه بهراس
بی گم کن و پایگاه بشناس

حجاب غیور کرده درگاه
تو بار طلب نعوذ بالله

دیدار در گنج را نهفته
آگه مکن اژدهای خفته

حجاب زبان برند زنهار
این لاف مزن زبان نگهدار

طفلی به بر معلمان باش
چون طفلان مُهر بر زبان باش

خاصه که زبان سگ گزنده است
در جایی دهان از آن فگنده است

نه بر تو زند زبانه خنده
درگاه شه و سگ گزنده

تیغیست زبان کشیده درگاه
زین تیغ کشیده سر نگهدار

این تیغ را بقوت دین
بی خایه کن چو تیغ چوبین

در دوزخ تن زبان زبانی است
مفتاح بهشت بی زبانی است

ماهی بفلاک مقیم از آن گشت
کادل که بزادی زبان گشت

مار از در خلد رانده زانست
کان یک دو زبانش در دهانست

بگذار رهم از این قدم که هستی
در بند زبان بگوش رستی

زین پای پیچ خانه کن باز
هم مولد خویش مستقر ساز

| | |
|---|---|
| در مکتب علم تخته برگیر | هم عشر نخست راز سر گیر |
| تا کی عجمی بزن همه روز | بنشین عربیت اندر آموز |
| خامی شوی ار زاد بوم کن رای | چون پخته شوی سوی عراق آی |

## جواب دادن خاقانی ملک الوزرا را

| | |
|---|---|
| گفتم سفری دراز کردم | حاصل چه برم چو باز گردم |
| تحفه چه برم که از ره آورد | خاصه بدیار قحط پرورد |
| پرسند مجاوران که گویم | گر خواجه چه یافتی چه گویم |
| شاید که برم برات حرمان | از خواجه بزرگ صدر گیهان |
| بر چشم خرد نقاب بندم | پس بخل بر آفتاب بندم |

## جواب دادن ملک الوزرا و دادن انگشتری که اسم اعظم بر وی منقش بود

| | |
|---|---|
| گفت از ره گریه پای برگیر | هان خاتم من بتحفه بپذیر |
| کامروز نگین خاتم ماست | این خاتم زمردین که بالاست |
| چون خاص تو گشت خاتم من | چون خاتم چشم شو همه تن |
| کابنی ازان نگین جاوید | کز گوهر جام و یا جمشید |
| مندیش چو این تر است همراه | از غول ره و سموم جانکاه |

| | |
|---|---|
| کاسماء هین برد نوشته است | تریاق بهین درد سرشته است |
| این مهر برغم دیو رهزن | میراث جم است مانده بر من |
| گر شهر تو قحط یافت مندیش | زین خاتم کن ذخیره خویش |
| چون یافتی این چنین تنعم | بر چینه ذخیره را مکن گم |
| جم هفت زمین بدین نگین داشت | تو نتوانی یکی زمین داشت |
| این مهر شناس نسخه هوش | وقف ابدیست بر تو مفروش |
| بر گوشه او برغم اغیار | لا یوهب و لا یباع بنگار |
| ترسم کاین از جان گرانی | نه قدر آری نه قدر دانی |

## مراجعت نمودن خاقانی بشروان و خبر یافتن شاه از حقیقت خاتم و طلب نمودن

| | |
|---|---|
| آخر چو بسر بردم خاتم | چون خاتم نیست ساختم ختم |
| گردم رکعات شکر جوش | راندم صلوات بر وجودش |
| از خدمت آفتاب انور | رجعت کردم چو سعد اکبر |
| چون گشتم مستقیم طالع | برتافتم از عراق راجع |
| باز آمدم از حد قهستان | در وان شه و سواد شروان |
| بر وی همه کس ز خاتم من | افسون تب و طلسم زادن |

| | |
|---|---|
| این مهره بشهر مشتهر شد | خاقان بزرگ را خبر شد |
| چون هدهد قاصدی فرستاد | تهدید عذاب هدهدم داد |
| گفتا که رضای من ترا به | جمشید منم نگین مرا ده |
| مهری که وجود راست فهرست | محبوس عدم مدار زنهرست |
| در دست تو آن نگین نشاید | خود خاتمت آهنین بس آید |
| با خاتم جم چه عشق بازی | چون خاتمی از شروان نسازی |
| شاه اسپرم و شمام عیسی | بر آخر لاشه خرچه معنی |
| عنوان مجوس و بسم بروی | دست جنب و کراسه در روی |

## جواب دادن خاقانی مرباد شاه شروان را

| | |
|---|---|
| گفتم شه با لعدل پیداست | این ظلم بود نه با بت ثابت |
| شاهان بطریق عدل پویند | از شاه بعدل باز گویند |
| عادل ار نه جهنده بی نمودی | این گنبد اکنون نبودی |
| در خاک نه آب عدل خوردی | گل گنبد آتشین نکردی |
| عدل آورد از پس زمستان | در علت طبع نفخ نیسان |
| از عدل گشاده شد بگلزار | خون رگ گل به نشتر خار |

| | |
|---|---|
| از عدل بها نمانده اندر پوست | این طشت بلند و خایه پست |

## غلو کردن شروان شاه در طلب آن خاتم

| | |
|---|---|
| گفت از مثل بها نشی جوی | شهریت بها و هم چه گویی |
| گفتم و قت است چون فروشم | خورشید بگل چگونه پوشم |
| نپذیرم اگر بها فرستی | ور خود همه کیمیا فرستی |

## صفت خواص آن خاتم

| | |
|---|---|
| گه گه که نهادمی در انگشت | بر سند ماه کردمی پشت |
| دریای چنین که خضر دیدی | زانگشت کمین من چکیدی |
| هر فضله که ناخنم بزادی | چرخش به نو لقب نهادی |
| خورشید فلک حسد نمودی | کین خاتم کاش قطب بودی |
| تا [illegible] بقوت او | از ضعف دل و زردی رو |
| گه داشتمی نهفته چون غیب | در عقد عمامه و بن جیب |
| گاهیش ز بیم دیو هر دم | در کنج وثاق کردمی گم |

## ظهور حوادث و وقایع بسبب نزع آن خاتم

| | |
|---|---|
| تا دادم که این نگینه نور | می داشتمی ز خویشتن دور |

سید خردم شکست می یافت — یا جوج خیال رست می یافت

ویوالهمم بچیاه سے برد — فضول همه سخن زراه می برد

حرصم بدر طغان همی راند — آزم بسوی تکین همی خواند

این گفتی صدر مهتران جوی — وان گفتی مدح خسروان گوی

من مانده برین نمط زمین پای — نه پیش سه و نه باز پس جای

گه بوده از نیاز نانے — برخوان خسان مدیح خوانی

گاهی چو گوزن وقت زه بست — افعی خواری زنان بشهوت

گه پیش در گوزن ساری — چون افعی گشته خاک خواری

گه پیش بساط چند معیوب — چون زر نثار در لگدکوب

گه وقت صبوح چند بدنام — نا رفته و باز داده چون جام

رسم ست که جام را طرب ساز — بستانند پر تهی دهد باز

آخر دم اگر شکسته گردد — زین رد و قبول رسته گردد

تا بتوان جام جم نمودن — حارست بشکل جام بودن

## در معنی کمال یافتن از عقل

آخر شبی از ره تحیت — رفتم بولایت تفکر

| | |
|---|---|
| عقل آمد و گوش من بیفشرد | پس شد بدکان و عدتم برد |
| من کودن و او برید و قاصد | من اعمی و او دلیل و قائد |
| یکدست بدوش او نهاده | دستی بعصای شرع داده |
| می ماندم و میشدم بکوشش | دستی بعصا یکی بدوشش |
| آخر چو نمود دستیاری | برخاست طریق رستگاری |
| پیش آمد و لیس میل باریک | بگشاد ز چشم آب تاریک |
| میل کرد و بدست چابکی زود | بر مجری کاب تیره را بود |
| هر هفت طبق جهان جلا یافت | کز بر طبق آسمان ضیا یافت |

## در معنی ظهور تباشیر صبح تجرد و سعادت

| | |
|---|---|
| من چشم فراگشادم از دور | پیرایه صبح دیدم از نور |
| دیدم نفحات صبح صادق | چون نکهت یار و آه عاشق |
| دیدم که سپیده بر فلک تافت | این خیمه طناب آتشین یافت |
| شد نعلچه فلک دم صبح | شد حلقه ماه خاتم صبح |
| بر بانگ خروس و کوس درگاه | شد خرقه ملمع سحرگاه |
| من عزم بدر فتوح کرده | با شاهد دل صبوح کرده |

| کادوم بحبیل صباح دیده | از یک صبح آن بمن رسیده |
|---|---|

## در معنی ادراک سعادت ملاقات حضرت خضر علیه السلام

چون برق صبح بر سر آمد — خضر سبز از درم در آمد

بگذارده فرض و کرده مجلس — در بیت حرام و بیت مقدس

سجاده بکعبه واکشیده — پنجاه چله برآورده دیده

گشته زمرتعش قوی سر — دندانه باره سکندر

بر خاک سکندر آمده جم — تلقین نماز کرده باهم

صدر ره عشق درگرفته — یکسر نفس برگرفته

اندر برش از سر فضائل — هر چار کتب شده حمائل

گرده زردای عالم الغیب — باز افگن خرقه در بن جیب

فضل الله برطراز جامه — نور الله ریشه عمامه

در دست عصای سبزگانی — رکوه پر از آب زندگانی

پای افزار از نیاز کرده — در حضرت پای باز کرده

مرد ذکر والله اندران راه — وارسته ز آفت نسوالله

خوش خلق چو مشک چینی از حلم — پر مغز چو جوز هندی از علم

| | |
|---|---|
| آن شیبت روی زعفران رنگش | چون برف تنیده گرد آتش |
| افتاده هزار عکس و بجوسے | بر شانه دست از آئینه روی |
| چون فستق سبز جامه بادام | انداخته پوست همچو بادام |
| میرفت ز نرگس پر آبش | بر نرگسهای سقف تابش |
| میبافت حیات جاودانه | طاوسان غراب خانه |
| چون دید مرا چو غنچه بشگفت | دو شیره چو غنچه نکتها گفت |
| آورد هزار عید پیدا | کان نیم هلال کرد گویا |
| میزاد بوقت سر خطابے | از نیم هلالش آفتابے |
| وز پدم ز هلالش آشکاره | بر صورت شست سی ستاره |

**در معنی تفقد کردن مهتر خضر علیه السلام خاقانی را**

| | |
|---|---|
| نزدیک من از سر ارادت | بنشست بعادت عیادت |
| نالانی این تن نوان دید | مجروحی روح ناتوان دید |
| دست کرمم نهاده بر سر | تو از لنا بنحو انداز بر |
| ورد سر من ز سر بالش | برداز دم درد سر نشانش |
| نفطش چو گلاب بر زده سر | کافور همند عارضش در |

تا در دم سرم چو بیند از دور — بنشاند از آن گلاب و کافور

اخلاق و حدیث خوشگوارش — بودند فواکه و جوارش

تفاح من این و کاشتگر آن — زرین و شده خان من صفاهان

بود این دل زغایت رنج — دیوار شکسته زیر او گنج

او کرد بکمترین اشارت — دیوار شکسته را عمارت

هر حرص مرا که طفل وش دید — چون غنچه گل گلوش ببرید

هر کشتی از من که دریافت — همچون ورق شگوفه بشگافت

در ریخت بحلق من علی الرؤس — صد مشتر و طاس مشروی طوس

او سکه روی سیم سیماش — بی پرده بمن نموده عمدا

من طاق جبین و کرسی سر — برخاک نهاده پیش او در

بسپردم باخود این مجازا — تا پیشکش از چه سازم او را

هم با الف عقل واو هم آواز — کان خاتم خواجه پیشکش ساز

بر جستم و خاستم آوریدم — بوسیدم و پیش او کشیدم

چون بشکستی باران خطر دید — حیران شد و تیز تیز در دید

گفت این ستو از کجا فتاد است — این معجز جسم ترا که داد است

| | |
|---|---|
| گفتم بعراق داشتم سر | باخواجه بزرگ خورد برد |
| زان پس که کرم پناه من ساخت | این خاتم حرز راه من ساخت |
| گفتا بشکستگان بی قدر | تشریف چنین دهد جهان صدر |
| پس خاتم دیگر از کف راو | بر خاتم من مزید بنهاد |
| گفت این سوِ دست چپ بپای | وانزا سوِ دست راست بگذار |
| گر قوت این دو مهر والاست | قوت دو فرشتهٔ چپ و راست |
| او صحن قلم بگفت میرفت | جانم بزبان شکر میگفت |

در مدح حضرت خضر علیه السلام بر سبیل مخاطبه

| | |
|---|---|
| ای پیر مسافران والا | وی خادم خانقاه بالا |
| ای حافظ بحر و بحر حکمت | وی خازن گنج و کنج عصمت |
| در دستگه تو طفل فردور | کرسی داران مجلس طور |
| بامشعلهٔ تو رستهٔ زافات | وادی سیران راه ظلمات |
| بر کوه قاف محل تست | بنگاه خسان چه منزل تست |
| رنجه شدن ترا سبب چیست | آخر غرض تو زین تعب چیست |
| گفتا غرض من آنچه دانست | مقصود جز ای جاودانیست |

شرح خانقاه بالا کنایه از عالم بالاست که آسمان باشد ۱۲ برهان

شرح کرسی داران الخ یعنی حضرت موسی علیه السلام و الیاس دیگر که در آنجا قرار و منزل دارند ۱۲

شرح وادی سیران الخ کنایه از سلطان سکندر و همراهان اوست ۱۲

| | |
|---|---|
| ما را چه غرض کشاید از تو | در کیسه ما چه آید از تو |
| صد گنج روان قرین راهم | از تو چه قراضه قرض خواهم |
| مردان که مجاهزان راه اند | از صاع ستان زکوة خواهند |
| پیران سخن از غرض نزاهند | آزادان آز رانده اند |
| آزادان را به پیش افضل | آزادی از دو حرف اول |

## حکایت کردن مهتر خضر از کیفیت جمع و اتحاد غوث

| | |
|---|---|
| هر دوش برای زلّه خاص | لو دم ز غواص خوان اخلاص |
| در دعوت الس هفت مردان | بر زاو سهای کوه لبنان |
| از دولتیان نشسته جمعی | الس همه شاهدی و شمعی |
| آن شاهد خاص و شمع مفرد | قرب احد و خیال احمد |
| پخته جگران و خام پوشان | تریاک دهان و زهر نوشان |
| مسکین لقبان و شکین انفاس | خالی ز خیال ناس و خناس |
| از پاس سپاس خلق رسته | وز شور و سرور در هم جسته |
| هر رسته و در رسته از چه آز | بر جسته و جسته در گه راز |
| صد غزوه بر و دم آز کرده | صد حج به حجاز راز کرده |

| | |
|---|---|
| دریا و سراب جیب و این | سیاره و ثابته دل و تن |
| طوبی نفسان زیاک سنجی | به تن خشن هزار سنجی |
| هر حرص که نو بدیده سنجش | چون جامه زده هزار منجنیش |
| شش دانگه عیار آب گل شان | دینار چهار دانگ دل شان |
| آهسته چو کوه زیر زنده | تب لرزه بکوه در فگنده |
| در وجد ز بحر موج زن تر | بحر از پی شان سجاده بر سر |
| اندر قفس وجود هر کس | چون زاغ گرسنه چار کرکس |
| چون کوس تهی شکم بگه خیز | هر صبح دعای ناله آمیز |
| ناداده بخار فضله آذر | ویک معده بکاسه |
| طباخ محققان چو خورشید | اما همه روزه دار جاوید |
| چون خورشید آسمان برنده | خوردی به خلق و ناخورنده |
| نه چون آتش که هر کجا یافت | انگاه بزد که خود غذا یافت |

## ذکر اشعار خاقانی در آن جمع

| | |
|---|---|
| زآن طایفه شب روی چو شعری | بر گفت ز گفته تو شعری |
| کاتش بگروه در همیزد | زلزال بکوه در همیزد |

این ازره وجد جان همی باخت — وان از سر حال سر بینداخت

این ازرق چرخ چاک میزد — وان جیب سحر بچاک میزد

هر یک بسماع شعر تازه — مجروح کنان مرقع ماه

من چاک زده عمامه در حال — انداخته طیلسان به قوال

گفتند کجاست این سخن ران — گفتم که بعهد گاه شروان

خاقانی لغت خوانش خوانند — مدحت گر خاندانش دانند

گفتند بجمع کاینچنین کس — غبن ست اسیر عالم خس

آنرا که چنین بود چه ایش — چه شناسد عالم خبیثش

ای لطف ازل تو حافظش باش — وی خضر برو تو واعظش باش

من بهر رضای جمع زان سور — نزد تو کشیدم از ره دور

## وصیت کردن خضر خاقانی را بقبول مواعظ

اکنون دل و سمع یار گردان — آن گوش که دوست یار گردان

از شهره گوش هر زمانی — بر حافظه سپار کانی

کین هر کلمه هزار کان ست — بر جبین که نثار فرق جان است

امروز نثار چنین همی باش — فردا همه رشته نثاری باش

تا انجا که بتان دهند بارت — نگریزد ازین چنین نثارت

یا از پی شاهد نهانی — گوی انگاه که گفتی توانی

این حور وشان پرده فکر — پیرند و جوان و حامل و بکر

یک یک بدوان بحجره گوش — یک یک بنشان بحجله هوش

کابین عروس حور نشناس — از ره گیران دیو بهراس

بسیار بعشق پای بوسان — جان روی بهای این عروسان

## آغاز مواعظ و نصایح خضر علیه السلام خاقانی را

سر جمله بهر مواعظ این است — کایام مدان که انگبین است

در سایه این دورنگ منشین — همراهی این پلنگ مگزین

مفریب برنگ و بوی ایام — گلگونه صبح و غالیه شام

بر مرد سلاح حرب پیاست — گلگونه و غالیه زنان راست

جانت از شب و روز در غزو است — کین زنگی و آن سپید دیو است

طفلی تو که از سر دو رنگی — ترسانندت بدیو و زنگی

وای آنکه خلک دهد نویدش — زین دو رصد سیه سپیدش

زان این رصدان مقیم راه اند — کز قافله باج عمر خواهند

| | |
|---|---|
| ترسان بر سر زحق رسیدن | زین نقش سیه سپید دیدن |
| کانها که درین سیه سپیدند | نه گرم فسرند کز چه چندند |
| یک روز شمرده در عالم | این هفت هزار سال آدم |
| این روز نه روز دلفروزست | فرزانه کشش و یگانه سوزست |
| چون موی زنگیان کم از هیچ | کوتاه و سیاه پیچ در پیچ |

## سوال کردن خاقانی مهتر خضر را از حال آدم

| | |
|---|---|
| چون کرده دلم بوعظها گرم | دل رنگ زرشته از سر شرم |
| نارنجی و نازئی از سر دست | بر چهره من نقابها بست |
| پس شرم ز پیش برگرفتم | جستم ره دخل و در گرفتم |
| گفتم خبری ده ای ملک پی | کین شیب و فراز را فنا کی |
| جاها که جواهر قدیم اند | در عرصه گه امید و بیم اند |
| زافسون زحل شدن توانند | یا در پی آتشین بمانند |
| دین عقل و روان که نور باب اند | زین هفت رصد جواز یابند |
| رسته شود این دو جوهر تصویر | از چار زبانی زبون گیر |
| از شش شدر شش جهت توان رست | از پنجه پنج حس توان جست |

این رقعه بیست با سکون چیست | وین چتر بلند نیلگون چیست
--- | ---
این دائره کی نشیند از پای | وین نقطه چگونه خیزد از جای
زان سوتر خط استوا چیست | ساکن بسواد آن مکان کیست
چون زین سو خط سکون باد است | گر زان سو خط بود عجب نیست
زان سو رحم چهار مادر | هر چه نزاید این سه گوهر
چون شاهد عالم اسباب پی | این نیمه جماد وان دگر حی

## جواب دادن مهتر خضر و منع از این سخن و ترغیب شریعت و طریقت

هر لقمه که زین عیار میرفت | صراف درون او نه پذرفت
--- | ---
پس گفت که این چه دیو بود است | کز پرده کژ رهت نموده است
هیهات هنوز بدرت انبهاست | چون تو قدمان بسی تقاست اینجاست
برو که نه سوال عارفان است | این خار ره مخالفان است
تعطیل نهال این سوال است | هر عشت ثمرات انتقال است
از شیوه دین صاحبت رانی | پس جوهر جان قدیم خوانی
چند از وهم فلسفه شنودن | نه فلسفه بل سفیه بودن
پای از سر اندیشه ورنه | فلسفی ز هزار فلسفی به

۵۵ موصوف نشود و چون یکی بهمه عالم زنده و نیمه دیگر جماد بود ۱۲ شرح ۵۶ هر لقمه الخ یعنی هر سوالی که از آنحضرت بودم چون از جاده شریعت انحراف داشت دل او که شناسنده سره از ناسره بود قبول ننمود ۱۲ شرح ۵۷ پس گفت الخ یعنی فرمود که این سخنان از مقتضیات شیطان است

با نص وحدیث ونظم قرآن — یونانی از آن حدیث یونان

هان سنگ توشرع زروکن — دل را ز فلاخن فلاطن

در حکمت دین در آرجان را — حکمت حکمی نیست توسنا نرا

قرآن گنج است وتو سخن سنج — هان قربان کرد بسر گنج

بر گنج بسی کنند قربان — قربان شو پیش گنج قرآن

عثمان چه باجد اقتدا کرد — نه بر سر گنج سر فدا کرد

گلگونه نمود خون عثمان — بر روی مخدرات قرآن

خود خون مطهر نیان کس — گلگونه قدسیان سندروس

علمی که ز ذوق شرع خالیست — خالی سبب سیاه حالیست

این خال سیاه ز اهل ایمان — چون خال سپید دار پنهان

خواهی طیران بطور سینا — پر بست بکن تنبو سینا

دل در سخن محمدی بند — ای بوعلی ز بو علی چند

چون دیده راه بین ندارد — قاید فرشته به از بخاری

هر نخل محققان را — مخراق زن این مخدقا نرا

بر دارکش از برای دین را — نقابان سرای دین را

یک روی بکعبهٔ هدی دار — بنشین بروی مباش کعبتین وار

بیند بدرون کهن خرابات — از نوقران دم خرافات

موهوم کلام شان نه مفهوم — خالی همه همچو نقش موهوم

موهوم بود نشسته بر جای — موهوم هم از سر و هم از پای

چون گنبدهٔ حباب پرپیچ — شکلش بخیال و معنیش هیچ

وز چنبر و خط میان بحتی تر — رنگین و دو روی بی بن و سر

چون صورت بوسه در تمنی — خالی خوش و هیچ حاصلش نی

اقلیدس را ازین بدست آر — اقلیدس و را بهایش بگذار

تا قوال مجوفت چه آید — ز اشکال مزخرفت چه زاید

اقوال به عندلیب بگذار — اشکال به عنکبوت بسپار

از هندسه عنکبوت را چیست — گر قوت حرام بایدش زیست

در نزد کلمات شرع وا پس — زان رمز بیان انبیا بس

در پیش رهان شرع کن در پس — از پیش نهاد گمرهان ترس

مردان سوار ضرب تازند — طفلان درم از سفال سازند

هندیشین چه درین کنی تقبل — زین خیال بحر و آتشین پل

| | |
|---|---|
| در کشتی شرع چون نشستی | زین هفت جزیره باز رستی |
| از عالم خاک بر گذر پاک | گو خاک بفرق عالم خاک |
| طفلی که طرب ز خاک سازد | رندی که درم بخاک بازد |
| چرخ ست کمان گروهه گردار | گل مهره اندرو گرفتار |
| بر مهرهٔ گل مساز منزل | کاندا ختنیست مهرهٔ گل |
| آنها که جهان قدیم دانند | زین نکته که رفت بی نشانند |

## در صفت ترک شواغل دنیا

| | |
|---|---|
| چون کرم قزست بباغ دستی | پر هست و لی پریدنی نی |
| آن پر که بکرم قز بر آید | پرواز بلند را نشاید |
| هر گه که بکرم پیله بر آمد | میدان که زبان بال و پر آمد |
| چون تیر ز پر عاریت بس | زین چار پر چهار کرگس |
| چون نمرودی و پشه مانند | پرواز به پر کرکسان چند |
| چون کرکسی و چو جیفه راشی | آهنگ بسوی گوشت تا کی |
| چون کرکس طامعی از آن بود | تیر تو خطا چو تیر نمرود |
| چون نمرودت ولقمه گردون | بر تیر طمع به تهمت خون |

| | |
|---|---|
| افسرده جهان پیرزن خیز | از بنگه این عجوز بگریز |
| پیوند فسرده چون گزینی | در بند عجوزه چون نشینی |
| دی ماه فناست پند بپذیر | چون بلبل و نخل گوشه گیر |
| وز بسته قدم شکسته میان | چون بلبل و نخل در زمستان |
| کاندر مه دی بباغ و کهسار | بلبل گنگ است و نخل بیکار |
| کاشانه دولت تو دامان | خلوتگه خاص تو گریبان |
| بیساز ز سینه آتشخانه | هی کن ز جگر شرابخانه |
| از لعل دل آتشی برافروز | شهوات بر وی چو هیمه میسوز |
| چون بر کنی آتشی چنین گرم | خورشید شود فسرده از شرم |
| پس قصد کند بغرفه تو | تا گرم شود با آتش تو |
| خورشید بدان کند تگاپو | کز مطبخ تو رسد ورا بو |
| سربند بدان قدر که بیروست | این چار دریچه کز درون سوست |
| تا یک رشته غرفه که بالاست | از حجره دست چپ کنی راست |
| یک چند برین سبیل می باش | تخمی بزمین صدق می پاش |
| تا دست مه ظلم برگذشتن | خورشید مراد باز گشتن |

| | |
|---|---|
| تا فصل ربیع جان رسیدن | بر گلبن عمر گل دمیدن نو |
| گلها که دل بهار دارند | وے باده بدین صفت گذارند |
| گر زعم تراز عالم دون | دونی دو سه بر کشید گردون |
| گو ریست مر این کبود وش را | این باطل گوش کینه کش را |
| در خط چه شوی چو سست رایان | زین خط و طلسم ناسزایان |
| از دائره خزف گرش چه زاید | از گزگهی راستی کے آید |
| گر بر جهد چاره چالاک | بیدا انجیرے برآید از خاک |
| آنها که بعقل کار رانند | بیدانجیر از چه خوار دانند |
| این سال بقا بصد رسانند | وان بیش سه چاره نمانند |

از ابداء ابیات این منزل است

## المقالة الثانیة در تمسک بحبل الله

| | |
|---|---|
| ای یافته تاج بی نیازان | مپسند بر کلاه سرفرازان |
| در هر دو سرا ز کلاه هر کس | این بی کلهی کلاه تو بس |
| آنکس که بسر کلاه جاه است | فرداش کلاه بی کلاه است |
| وانرا که کلاه بی کلاهی است | بر هر دو جهانش پادشاهی است |
| آنکه زهجود بر ورزغیم | چندان از تاخیر یک دو لاخیم |

در خط چه شوی ... [illegible] ... بیدا انجیر ... [illegible]

خاکی صفتی خلیفه پیوند | بر آتشیان سلام تا چند
اینها همه مردلات و لوت اند | باد جبروت در بروت اند
در میکده قبله جبین شان | صد بر که سر که در جبین شان
بر جای پیمبران نشسته | ناموس پیمبران شکسته
از خیر کسان نوا گرفته | اوقاف بغصب وا گرفته
یک سر دو زبان چو مار پیسه | یک چشم دو رو چو باد ریسه
چون مرغ گشاده پر ولی بوم | چون بوم بزرگ سر ولی شوم
در دولت و دین چو بوم و طاوس | یکسر سر و پای زشت و منحوس
ای شاه طغان کشور دل | طمع از یک و نیال بگسل
محمود نماند نطق و ربند | از مذهب سومناتی چند
بر درگه هر خسیس بالی | چون کوس منال بی منالی
پیران زمانه را بهر سان | گلگونه و موی عاریت دان
هر دو بز خر دکم از هیچ | این یکسره رنگ و آن دگر پیچ
رفت آنکه درین سرای مجبور | جم سلطان بود و دیو مزدور
امروز بمقتضای دوران | جم مزدور است و دیو سلطان

| | |
|---|---|
| هر و دری با و پوا خف کار | خیر و بیل سقر چه آورد بار |
| هر کو در سفلگان مقر داشت | از آتش دوزخ انجوره داشت |
| هر کس که حریف عنکبوت است | باد نگهش او و هن البیوت است |
| هر کو سوی جام ناکسان تاخت | خاکی شد و جرعه کم ز کم یافت |
| باشد بر کسان عالم | چون جرعه ناکسان کم از کم |
| هر کس که بمنزل طمع راند | در منع و عطای خلق در ماند |
| چون مشک سقاش باز رستان | کاول دق دارد آخر آماس |
| نان ریزه سفره خسان خید | کف کفچه دیگ ناکسان خید |
| چون سگ در سر کسی است جایت | زان چون دم سگ گرست رایت |
| این نااهلان نه اهل کارند | سنگسار و سزای سنگسارند |
| به والان زرسها و مختصر شان | طوق و دم سگ تاج سرشان |
| در راه خدای شو تن آسان | از خدمت ناخدای ترسان |
| بر چشمه شیر و مسی قرزدای | چون شیر بفرشت دم میالای |
| اینک آب طهور قلزم | از خاک نجس مکن تیمم |

تخلص مقاله دوم در مسکن شدن بجبل المتین یعنی سید المرسلین

خاقانی از آستان اسرار — در خیز به پناهگاه مختار

خاقانی ازین سرای تزویر — بگریز و رکاب مصطفی گیر

پی در ره دولت ابد نه — سر بر خط احمد واحد نه

از احمد تا احد بسی نیست — میمی به میان حجاب معنیست

این میم جهان شمر چو بر خاست — احمد بصفت احد بود راست

از بولهبان وقت بگریز — در فتراک محمد آویز

دست آویز بکه این عقبیست — جز فتراک محمدی نیست

لب هر که قاف را ببندد — گر میم محمدی بخندد

لب موضع میم نامش افتاد — حق سی و دو دانه گوهرش داد

لب رنجه شود بمیم نامش — زان تحفه جان رسد مدامش

از حرمت آنکه میم دار است — لب دائره سخن گذار است

لب کیست که اندیشه راند — خود خط جهان بمیم ماند

در روضهٔ فطرت جهاندار — آدم شگفته است و میوه مختار

احمد پس آدم است شاید — میوه ز پس شگوفه آید

این سورهٔ جود و آیت جد — پیش آب و جد اوست احمد

| | |
|---|---|
| اب یکیست خلیل و جد که آدم | او بهتر ازین و ملکه زان هم |
| بعد از همه آمده است ظاهر | سوره پس ابجد آید آخر |

## ذکر معراج حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم و صفت براق

میدان ازل ندید بارش — بر پشت فلک چنو سواری

بر قبهٔ فلک رفت — تا قافلهٔ قبیلهٔ ملک رفت

بر شد بدمی ازین جهاله — زان سوی فلک هزار ساله

آن شب که سپهر آفرین کرد — اسنت ره ماش و سیم زین کرد

در زیر پس مرکب روان تن — گویای خموش و رام و توسن

کره بده محمل آسمان را — محملی شده روضه جنان را

در مرتع قدسیان چریده — در مربط سدره آرمیده

پیش از آدم بکاخ رضوان — افگنده هزار سال دندان

پرورده و بر نهاده داغش — رائض بریاض هشت باغش

از حوض طهور آب خورده — برخاک جنان مراغه کرده

نابوده برای دلخوشی جان — برآخر خشک آخشیجان

جای علفش نه زرین کهن فرش — از خوشهٔ چرخ و گوشهٔ عرش

هم پیکرش از سلالهٔ نور — هم پرچمش از کلالهٔ حور

پیشانی و ناصیه قمر اهم — جوی مے و جوی شیر باهم

جنبی حرکات و آدمی روی — ناهید عذار و مشتری خوی

چون زلف بتان دمش گره دار — چون خوی مهان دمش معطر

چون پشت چمن بهار پیرا — در برقع جل شکوفه آسا

لطف قدمش ز نور ساده — ز ستاره چه بسته طوق داده

برآب زده ملک صفیرش — ایام نبوده سخره گیرش

رخشی چو درخشش تیز و رخشان — لا بل چو درفش خور درخشان

داده تقبّش دران منازل — سفار ضمیر دلدل دل

نی ترس که در ره افگند سم — نی سهم که راه راکند گم

نه از تیر اشیر در رمیده — نه از شیر سپهر سرکشیده

از غرش و نعره اش همه را — پیداشده صور و نور ناگاه

بر پشت چنین فلک نهادی — بنشسته جنان ملک نژادی

گفتی که سوار شد علی الحال — بر نفس شریف عقل فعال

دین گفت که دور باد یارب — چشم بد ازین سوار و مرکب

۶۵

احمد چنین براق میمون — زین دار الحزن یار ناز بیرون

راه اقلیم حدوث برگرفته — راه ملکوت در گرفته

بی پرده دران منازل نور — با معتکفان بیت معمور

آموخته عصمت انبیا را — آمیخته شربت صفیا را

بگذاشته هفت شهر رنگ — زندان سه بعد و هفت و رنگ

هفتم چه شش جهت داده — پا از سر سدره بر نهاده

شب راه نبوده سیم رفته — زی مقصد جهان بجهم رفته

پیش آمده عرش نور بار خواه — نقد دو جهانش داده در راه

از وادی قدس سر کشیده — در کعبه بی جهت رسیده

درگاه قدم بدیع دیده — لبیک بگوش سر شنیده

رؤیت شده هدیه پیش — طغرا شده آمن الرسولش

بشنوده نود هزار اشارت — لا احصی رانده در عبارت

اشیا فی منصف اندران شب — صد نقطه در کشیده تا لب

باز آمده در جهان لا باس — جرعه بصحابه داده زان کاس

او دفتر عشق و چار یارش — یک بود و ده صد و هزارش

| | |
|---|---|
| اصحابش بیش و کم نشاید | کاعداد همین چهار باید |
| هر چار چهار رکن تمکین | بل چار حدود کعبهٔ دین |
| گر زان شرفی که مصطفی داشت | معراج بحضرت خدا داشت |
| خاقانی را هم از شب داج | در حضرت مصطفی است معراج |
| گر زین سخنان سحر کردار | حسان عرب شدی خبردار |
| با نکتش زدی ز عالم پاک | یا حسان العجم فدیناک |

## المقالة الثالثة فی وصف بلاد همدان و عراق و مدینة السلام بغداد و مدایح اصحاب هادی تسمی بسبحة الاوتاد و فیها خطاب با شمس اولا

| | |
|---|---|
| ای چلیپای روشنین جهان را | همخانهٔ عیسی آسمان را |
| ای ناظر صلیب اکبر | بر نقطهٔ خط استوا محور |
| بر کل وجود کله سور | بر قلهٔ چرخ قبهٔ نور |
| بلنی بعد ابیان اشقر | نیزه بکف و برهنه شبگیر |
| زان نیزهٔ آتشین نمائی | تا حلقهٔ آسمان ربائی |
| سهم تو کند ز چشم مردم | هم دزد نهان و هم عسس گم |
| ور دزد ز تو ز ترس زان گریزد | تا نیزه ات خون او نریزد |

| | |
|---|---|
| وز دان ز برهنگان گریزند | خود وز دان با تو چون ستیزند |
| زربفت دهی بهر که بینی | با آنکه برهنگی گزینی |
| آن به که برهنه تن نمائی | تو محرم کعبه بقائی |

## در صفت عالم گل یعنی کعبه دل

| | |
|---|---|
| او را همه گرد خود طواف است | آن کعبه که از سکون معاف است |
| آن وقت که وقت در عدم بود | آن کعبه که خانهٔ قدم بود |
| نه گرد درش سپاه فیلان | نه بر سر راهش ام غیلان |
| نشسته قریشیان سرباز | نه راهش همه حلقهای درباز |
| طی گشته حدیث حاتم طی | زان حی کرم بعالم طی |
| لیکن از ره عشق نیم گاه است | وادیش هزار ساله راه است |
| نه بیم سموم و نه ترس کالا | ره چون کف دست پای پالا |
| هم دود سمومش آسمانها | هم ریگ روان او روانها |
| هم حوض طهور مصنع او | هم روض سرور مرتع او |
| از رنگ بهار و رنگ خلخال | فارغ ز دل نجباتش در حال |
| وز عزت اساس محکم او | از فیض نخست زمزم او |

رنگ حجرش سواد وطها | خاک حرمش مراد و لها
خط ملکوت نا و دانش | شهرستان ازل مکانش
بیمارانش درست خیزان | مسکینانش خزینه ریزان
روشح از پی آبروی خود را | خلد از پی رنگ و بوی خود را
دست آبده مجاورانش | ارزنده برج کوثرانش
مانده همه سالکانش مادام | در سعی و وقوف و طوف احرام
چون دائره هر کجا روی صدر | هر روزش عید و هر شبش قدر
چون نقطه یکی شده حدودش | بیت الله اولین وجودش
اینک ره کعبه شهنشاه | کو پخته عشق و پخته راه
خاقانی ازین قدم که هستی | در کعبه دل گریز و رستی
هرگه که حدیث کعبه رانم | عقل آید و می فزد زبانم
زین نام چو ترکنم دهان را | جان بوسه زند سر زبان را

## باز آمدن بسر خطاب با آفتاب

ای در دو وثاق هفت پرده | بر تو ده عروس جلوه کرده
والفجر و لیل رفعت تست | والشمس طراز خلعت تست

گر چه متفرد ست عظیمی — تا آن تا نزنی دم از قدیمی

تو محدث و سخن جز این نیست — از قطب چه ترسی ار چنین نیست

رخ زروی اگرچه روح پاکی — زر دیست نشان ترسناکی

فردان چار ند مملکت دو — یزدان و قران و کعبه و تو

هر چار مراد بخش جا مخفا — دو محدث و دو قدیم از اینها

هم کعبه و هم تو بی نظیرید — در شیب و فراز ناگزیرید

فی نشت فلک چو تو سپر داشت — فی ناف زمین چو او بسیر داشت

دانی که هوای کعبه دارم — جان روی نمای کعبه دارم

آن کعبه کدام قبلهٔ شرع — منسوب بدو و غیر ذی زرع

هیچ اقتدا ای فتاوه بردار — گر سر ولم شوی خبردار

از و هر خطا امانم آری — پس گوش سوی دهانم آری

گر سستی دل ستی توانم — کاواز تو بلند رانم

چون دریا جوش کم نمائی — چون ماهی گوش بر گشائی

از من سخنی تو در یاد ری — شرحی که دهم بیاد گیری

چون آب ز بر کنی بیانم — تا آتش آب خوانت خواهم

## تحریض نمودن آفتاب را بر سفر زمین

دست از سفر فلک بدار ای — یکره سفر زمین برآر ای

گرت این سفر اختیار گردد — جاه تو یکی هزار گردد

یک نیز هزار در سفر شد — کز خانه سه گام بیشتر شد

بیذق چو گذاشت هفت خانه — فرزین یافت جاودانه

قرآن ز سفر جهان گرفته است — روح از سفر آسمان گرفته است

قطره ز سفر شود بگوهر — گوهر بسفر شود بجاه در

## شرح فضیلت زمین و ساکنان او و سفر کردن قران

خاصه سفری که بر زمین است — کان دار خلافه همین است

از حق نظر رضا زمین راست — پیرایه اصفیا زمین راست

پرگار فلک چو واکشادند — اول نقطه زمین نهادند

گردون ز زمین جلال گیرد — خط هم ز نقطه کمال گیرد

صفوت ز خواص خاکدان است — فضلنا خاص خاکیان است

آن صف که مقامران پاک اند — در شش ره تخته نرد خاک اند

خاک است امیر هر عناصر — خاکست امین هر جواهر

| | |
|---|---|
| خاکست محل فضل یزدان | خاکست محط رحل قرآن |
| کعبه که ز عرشیان سپه ساخت | از کرسی خاک تکیه گه ساخت |
| دل آینه ایست روی پاکست | آن آینه را غلاف خاکست |
| روی سوی آلسرای پاکی | روی سوی این بساط خاکی |
| آبستن و بکر ذات خاکست | گهواره کاینات خاکست |
| این چرخ زدن که آسمان راست | خاص از پی طوف خاک از آن راست |
| روغن کده ایست چرخ و ارکان | گردش چو خر خراس گردان |
| گردون ز رضا شبی بها یافت | کاقبال رکاب مصطفی یافت |
| زانوقت ز دست لطف پیوست | آثار نثار بر سرش هست |
| پس خاک شریف تر ز افلاک | کارامش مصطفی ست در خاک |
| این پیر زمانه چرخ گردان | هست آفت جان او مردان |
| نوکیسه ی عاقلی ای ملک پی | چون پیر زنان ز چرخ تا کی |
| اینک نه فلک خراس رنگیست | آتشکده ی دود و هنگی است |
| تاری سوی دودگه چه پویی | مغ نیستی آتش از چه جویی |
| یکره بحریم خاک پیوند | زین گنبد آبگینه تا چند |

| | |
|---|---|
| خورروی نه بیناش خودرای | آن به چو بینیش ز سر کنی پای |
| پای افرازی کنی ز تسلیم | زین پای روی بچارم اقلیم |
| بر دوست سبق بدولت خاک | چارم کشور ز هفتم افلاک |
| از کشور ها چهار زین به | ز اعداد همین چهار زین به |
| خورشید که مالک زمین است | دار الملکش چهارمین ست |
| چارم کتب ست نص قرآن | چارم عرض ست کون انسان |

## باز آمدن بسر حدیث و تحریض آفتاب بر عزیمت سفر بسوی عراق و ستایش آن بلاد و اصحاب آن

| | |
|---|---|
| طوبی لک گر کنی تجشم | زهی روضه کشور چهارم |
| بر قعده فلک جنیبه سازی | دو اسبه سوی عراق تازی |
| جز فرق عراق بر ندارد | آن ناخنه کابرش تو دارد |
| او برگیرد بیهی را | آن ناخنه شبانگهی را |
| خاکش همه خاک آنجهانی ست | آبش همه آب زندگانی ست |
| بر خاک زنخ تو هست خاکش | جلاب لب تو آب پاکش |
| آن آب و هوا کند علاجت | مادرزادی شود مزاجت |

| | |
|---|---|
| از علمت آفتاب زرد روے | چون علت اصل پاک کردی |
| آتش همه کوکب مذاب است | سیاره مرکز تراب است |
| روحی است فسرده جرم خاکش | زان تافته شد نهاد پاکش |
| شد خاک عراق چرخ اکبر | شد چرخ برین جهان اصغر |
| بیت المعمور دان بلادش | بیت المقدس شمر سوادش |
| معمور چه عرش تا نشین دان | مقدس چه جهان تا شخص خوان |
| هم سبع شداد و سبعی ازوے | هم ربع بهشت لیعنی ازوے |
| این سبع شداد و ربع شداد | بر تخته اوست صفر و آحاد |
| خاکی که مسدس نزاید | در هر سه ازو مسدس آید |
| بینی رخ اختران ز تشویر | از قصه عراقیان عرق گیر |
| هر سحر حلال من که دانی | در گوش عراقیان بخوانی |
| در هر قدمم از دم ملائک | او واشنوی که مرحبا بک |

## در صفت لشکرگاه سلطان محمد ابن محمود

| | |
|---|---|
| آلی به پناه گاه عالم | لشکرگه بادشاه اعظم |
| لشکرگهش از پی نشان را | مظهر لابیت اصفهان را |

بینی چو قضا فراخ میدان | درگاه خدایگان ایران
برداشته قحط کشور و دین | کشور زده کافه سلاطین
بر جبهه رکاب آسمان رخش | سلطان جهان ستان جهان بخش
پیشانی ملک یافت مقصود | از داغ محمد ابن محمود
بر گوهر تاج او فرشته | با اعظم حرستک نبشته
بر چوب هنر سریرش از دل پاک | بنگاشته بخت انا خلقناک
چتر سرش فلک المحیط خوانند | تختش محل عرش دانند
آوازه شده اندرین کهن فرش | کالسلطان استوی علی العرش
زان عرش قوی نهاد شد این | هین آیت کرسی ای فلک بین
طغراش سپهر صولت آمد | ابروی عروس دولت آمد
فرخ نقش فرو طغرا+ | زیر ابروست چشم بینا
گردون بهزار لب بخندید | کان جرم هلال منخسف دید
یاسین صفت ست نام والاش | نون والقلم ست شکل طغراش
در سبع کرسه دیده اند این+ | نون والقلمی و رای یاسین
از نوک قلم براق شه ماه | بنوشته که اعصمت بالله

تیغش لرزه و صرع آسمان دید | از تو تیغش بساخت تعوید
خرم دل آسمان گره پیشان | تعوید نویس اوست سلطان
آورده بدست کوثر آمیغ | جنات بزیر سایهٔ تیغ
کوشش به پناه تیغ بران | شیر است زپوست گرگ عران
حصرم دیدی که زو چکد می | در معرکه بین بلارک وی
زان حصرم کاصل باد شاهست | کشنیزه سپهر گند نائیست
تیغش سفر روان اعداست | طوبی سفری که روضه سیماست
بحریست کفش که ماهیش تیغ | بر ماهی بحر گوهر آمیغ
در بحر لبی ست ماهی آری | بر ماهی بحر چیست باری
صد چشمه کند به چوبهٔ تیر | کاسه سر دشمنان چو کفگیر
تیرش همه اژدهای با پر | هر یک دو دهانه از دم و سر
مانند نهنگ وقت جنگش | پیکان دو شاخ بر خدنگش
زان مقراضه بقد هر دون | برنده قبای اطلس از خون
وز نوک سنان بر آن بدنها | دوزنده ازان قبا کفنها
شستش کند از سپر تماشا | نخجیر به مرغزار بینا

دارد فرسش همین نشانی | پر چشم و دم شیر آسمانی

رایش که اساس دین کند راست | چون نخل مهندس است و بناست

گرد از کف تیغ آب سانش | آهنگ ز دل مخالفانش

آری چو بکف شد آتش و آب | سازند ز سنگ آهن ناب

سیساز و نجست کینه ورشان | زان آهک سرمه بصرشان

دشمن ز نحوست باد در آورد | آوازه مخالفت برآورد

آری بدهد چراغ ناساز | وقت سکرات یکدو آواز

بینی که چراغ جان سپارد | اندر خفقان فواق دارد

چون بندق نطع پست بالاست | هر بندق کان ز خیل اعداست

کرده است به تیغ هندوی زاد | اقلیم عجم هدایت آباد

زان هندو شد عدو نگونسر | چون هشت بحرف هندسی در

تا هندی او رجیع اشتر | گشته است چو زنگی آدمی خوار

از بسکه ز شخص کشتگان خورد | شد کرگس چرخ جیفه پرورد

زان روز هنوز هیضه دارد | کان خوردنیش نمی گوارد

تا چهرهٔ ملک شد بقم گون | خمخانهٔ نیل گشت گردون

| | |
|---|---|
| زان نیل نوشت دست رضوان | بر بازوی حور نام سلطان |
| از رایت و روش جهان شاد | بر طایره و طالعش لقا باد |
| تا طالع او فلک نشین گشت | نخستین فلک عطارد گردون گشت |
| تا طایر او همای سان شد | ستارین بصورت استخوان شد |
| صحرای اباد معسکرش باد | جبریل نقیب لشکرش باد |
| تا غمزه چشم اختران ست | تا طره بام آسمان ست |
| پیکانش ز دشمنان بدروز | چون غمزه دوست باد کین توز |
| باد از سر خنجرش کشیده | اعدایش چو طره سر بریده |
| خاقانی را بمدح خوانی | پیدا است چو خوشه صدر بانی |
| جان کرده سبیل مدح سلطان | را نامزد خط [illegible] جهان |

## باز آمدن بسر حدیث و خطاب کردن با آفتاب و تخلص بشاه همدان

| | |
|---|---|
| چون یافتی اتصال درگاه | هجرت کنی از معسکر شاه |
| راه همدان بدید دیوی | هذا البلد الامینش گویی |
| خضراش مثال کعبه خوانی | الوندش بو قبیس دانی |
| کوهی حجرش جواهر پاک | میخ زمی و ستون افلاک |

۷۸

چون لعین یعنی کینه ور ... ۱۲ برهان قاطع

قال الله تعالی والتین والزیتون وطور سینین وهذا البلد الامین

قسم است بانجیر و زیتون و بکوه سینین و باین شهر امین ... ۱۲ شرح

میخ زمین باعتبار استقامت ... ستون افلاک ... ۱۲ شرح

بیغش ز فراز پرده خرگاه | ز انسوی سماک سالها راه

بیغش به نشیب کرده آهنگ | ز انسوی سماک هزار فرسنگ

سیمرغ به دامنش فرود دید | سی مرغ و گرچه خود در و دید

صد ساله بلند رفته هر یک | قافی به بهان گرفته هر یک

کار همدان چه دست بالاست | کالوند قرارگاه عنقاست

پشت همدان که روی بیجی نیست | الا بوجود او قوی نیست

## در مدح شهر همدان

شهری ز بهی بهشت مرزش | دهقان فلک بکشت و رزش

نعمت کش او ز جنت افزون | گاو گردون چو گاو گردون

آبش ز لطافت انگبین وار | بادش ز نشاط زعفران بار

پس ساخته خضر در حریمش | حلوای مزعفر از نعیمش

در بازارش برای ریزی | چرخ است کمینه خاک بیزی

اجرام نگر شعاع ریزان | چون شعلهای خاک بیزان

یاقوت وزیست خاک و خارش | زانست هوا مفرح آسایش

گر باید زرگرش ورمنه کارد | خاکش همه زعفران برآرد

| | |
|---|---|
| زانست که مرز دور داور | نعمتکده ایست شادی آور |
| هر روز ز چرخ رهروانش | آینده هزار کاروانش |
| خود کل عراق مهد جانهاست | اما همدان عروس آنهاست |
| اکناف عراق باغ دینی است | اما همدان بهار معنی است |
| چون در همدان مقر گرفتی | خط همدان که بر گرفتی |
| هم طالع و دین سعید بینی | هم شام و سحر دو عید بینی |

## در مدح علاء الدوله رئیس همدان

| | |
|---|---|
| ای بموقف سعادات | ثبات نجات بخش سادات |
| آن شارع شرع و جاده جود | آن صدر نمای سدره مقصود |
| آن اوج جلال و مرکز جاه | مضمار سپهر و مربط ماه |
| نخاس گه بنات گردون | زراوگه سماک میمون |
| آن مقصد نیت اصفیارا | وان مصعد همت اولیا را |
| درگاه رئیس شاه پرور | سلطان همم و خلیفه گوهر |
| دارای هدی علای دولت | دریا صلت و نهنگ صولت |
| آن افسر گوهر نبوت | آن گوهر افسر فتوت |

آن پاک سلالهٔ جلالت
ذاتش ز جهان همین لطیفه
قطبی ز سپهر آفتاب غزا
دوران گر آسمان و او است
گر معجزه نیست ماه را آورد
این قطب کلید دین و داد است
بند در آسمان شد از سهم
زان هر نفسی درین ممالک

آن صد صد شجاعت و رسالت
بهتر خلف از نبیین خلیفه
بو القاسم و بو تراب و زهرا
این قطب که آفتاب زاد است
قطبی که شنید آسمان گرد
بر ماه در آسمان گشاد است
شد چون شب قدر روز عالم
نقد است تنزل الملائک

## در مدح امام اکرم علم مجد الدین خلیل

مجد الدین کاسمان گشایست
دارد کفش از سخای جاوید
بر معجزهٔ آن کف دل افروز
زان شیر فرید ه بار مسیحا
در اکنون چشم و در دست آید
چون نیست عجب ز صنع تقدیر

عکس کفش آفتاب زایست
صد بچهٔ شیر فعل چو خورشید
شیر آلود دست جامهٔ روز
یک روزه از آن ببود گویا
شیر از کف او شش جهت یابد
زانگشت خلیل زاد ان شیر

مجد الدین کو خلیل مغنی ست
شد خانقه صفا ضمیرش
زین پیش فرشتگی نهان بود
تا مجد الدین بوعظ خواندش

گر شیر دهد کفش عجب نیست
زان عالم پیر خواند پیرش
این خضر لباس دیو سان بود
از شیطانی اثر نماندش

## در مدح سید الملک السادات مجد الدین

سید کوه هیبت کوه امکان
کوهی وچه کوه بجای نوح
بحر ملکوت برکرانش
هر هشت جنان چو خانه بر روی
کاو وصدف فلک بد و در
در بحر کشاده روی وسر زیر
مردان جهان ورو شناور
ماهی دو زبان چو مار افعی
وان پشت نهنگ اژدها خوار
آورده ز موج بحر والا

حضرت بحر است بحر احسان
بحری وچه بحر مشرب روح
عالم چه جزیره درمیانش
هر هفت بحار غرفه ور وی
این زاده گوهر آن ز عنبر
ماهی قلم ونهنگ شمشیر
ماهی بکف ونهنگ در بر
در شصت بنان زبان سعنی
همچون شکم صدف گهر دار
گوهر بکف و حباب بالا

| | |
|---|---|
| غواصان ناشده نگون سر | زان کف بکف آوریده گوهر |
| کشتی طلبی غلط نکرده | بر جود دستی جود باز خورده |
| هر کشتی حامل یک اقلیم | از رخنه چو آفتاب بی بیم |
| کشتی فنا و رهی یکبار | چون قوس قزح شده نگونسار |
| این بحر شکارگاه دین باد | تا محشر مشرب یقین باد |
| ثنا خوانی را سحاب خاطر | زان بحر کشیده فیض ظاهر |
| ابر ار چه مجاهر توانا ست | مایه اش همه از زکوة دریاست |

**در مدح فرزندان پاک السادات که لقب الشیان فخر الدین و عماد الدین بود**

| | |
|---|---|
| چون طلعت مشتری بدیدی | در خدمت شاعران رسیدی |
| برتر ز فلک نهی سکالش | وان فخر و عماد شعر بالش |
| ای هر عماد راستی به | در زمره فخر یافتی فر |
| بخشش آی بطواف کعبه عین | یعنی در زمره فیه یقین |

**در ثنای ائمه همدان بسبیل اجمال**

| | |
|---|---|
| بسته کمر آسمان بخدمت | در حلقه حافظان است |
| جمعی همه جامعان معنی | دل شان همه جامعان معنی |

قدسی همه سالکان عصمت — جان شان همه سال کان عصمت

آن عصمت که سائسان دین اند — سایه حق و سائس زمین اند

بی خانه سائسان روانیست — این خانه سایه سان که دنیست

ازدانه علم قوت هر یک — لا علم لنا فتوت هر یک

چون آدم خواند علم اسما — ناکرده فرامش آدم آسا

هل من واعِ زحق شنیده — با لا عین رات بدین

با آب حیات شرع خورده — بر حرص نماز مرده کرده

افتاده ز طبع سان طی طمع — همچون نی عندلیب در جمع

ضربتی ز علوم حق و باشان — چون جذر اصم عقیده باشان

چون تیغ زبان کشیده پیوست — از خامه زبان مار در دست

زان تیغ و قلم عروس اسرار — چون تیغ و قلم شده حلی دار

پیش ولیس و دین بکلک است بران — کرده چو حروف کلک یکسان

آنطائفه کانجم زمین اند — در سایه آفتاب دین اند

یعنی همه راز مرتبت زین — از منصب مفتی عراقین

## در مدح ملک القضاة مفتی العراقین کافی الدین احمد

واژ ندهٔ دین احمد احمد ... مخدوم جهان جهان مفرد

آن ناصح و ناصر سلاطین ... سلطان ائمه کافی الدین

بر کافهٔ خلق امام کافی است ... فاروق فرق مدام کافیست

تا بر سر خلق سروری یافت ... فرق فرق افسر سری یافت

این حاکم حق بر اهل عالم ... بل حاکم اهل آسمان هم

خود ختم بر دست جاودانی ... منشور قضاے آسمانی

کرونده ملائک آفرینش ... کاهی قاضی شرع آفرینش

او نائب حق سرو بدان سر ... فرد القضای آن جهان در

نقش چو عمل عروض ضمیست ... فتویش چو حکم ختم مقضیست

الحق حق اوست در همه باب ... تاج فرق و رئیس اصحاب

تا قاضی دین چنو رئیس است ... ادریس کمینه چک نویس است

تا کلکش امین آسمان است ... امروز بر آسمان چنان است

کانجم خط خزر هاے ثنائی ... بنذیر دبی سجل کافی

خود خط لقاے آنجهانی ... زو یافت سجل جاودانی

خطهای ثواب اولیا هم ... بی نقش سجل اوست مبهم

۸۵

زو باو خطوط دین سجل دار — تا طی شود آسمان سجل دار

تا تازه بدوست صورت داد — اندر نزع است جان بیداد

معمار اساس انبیا اوست — حمال امانت خدا اوست

شرع است اساس انبیائی — عدلست امانت خدائی

کافی که ز عدل بی نظیر است — با اینهمه خرده دقیقه گیر است

از صورت عدل ذات او باد — عدلش مدد حیات او باد

کز هر چه بکارگاه دینی است — از عدل دراز عمرتر نیست

از بعد شش امام فرق دانست — کزوی ق قدر ف قد دانست

## در مدح ملک المشایخ مجدالدین ابوالقاسم بن جعفر القزوینی

مجدالدین ناصر شریعت — قدسی نفس و ملک طبیعت

بوالقاسم بحر پر جواهر — بر بوالحکمان گروه قاهر

برکنده بخانهٔ دو شاخی — بیخ سفهای سنگلاخی

محمود صفت بکلک و فرمان — ویران کن سومنات خذلان

قزوین زپیش قدر از آن داشت — کاندر خود یک در از جنان داشت

تا مولد این امام گشت است — آن در که بکیش بود هشت است

۸۶

| | |
|---|---|
| خاک درش آسمان لقب یافت | وز همت نقابش جهان لقب یافت |

## در مدح مجد الدین ابو جعفر

| | |
|---|---|
| مجد الدین قدوة المشایخ | آن نجم ظهور و طود شامخ |
| بو جعفر تخته هدایت | سلطان ولایت ولایت |
| چون جعفر صادق الکلام است | صد جعفر بر کنش غلام است |
| و عشقش که حقایق است مطلق | آتش سوز آتشی ست الحق |
| وان آتش تا گرفت آفاق | حراقه چرخ گشت حراق |
| وین راز درش بلند نامی است | وز حافظ بو العلا تمامی است |

## در مدح قدوة المفسرین امام الدین حافظ

| | |
|---|---|
| پیرایه شرع امام حافظ | تلقین ده اصمع و جاحظ |
| در مدرسش از بی بیانی | بو عمر کمینه عشر خوانی |
| جبرئیل امین بلوح ایمان | بر حافظ حفظ کرده قرآن |
| پیشش ز برای درس تنزیل | طفلی متعلم است جبریل |
| این قصه بخجل باز گفتند | حوران ز سر نیاز گفتند |
| کین حافظ کیست گفت رضوان | پیریست خزینه دار قرآن |

| | |
|---|---|
| بالای جنان قرار جاهش | شهر همدان قرار گاهش |
| باهم زراو از پی مواعظ | لوح محفوظه و جان حافظ |
| با وحی بجان گرفت پیوند | باشد سخنانش وحی مانند |
| دین پایگه از پناه او یافت | زو جاه علاء دین علو یافت |

## در مدح امام الدین رازی

| | |
|---|---|
| علامهٔ دین علاء رازی | کارش همه کار دین طرازی |
| هر جا که نه اوست حارس دین | مدروس شمر مدارس دین |
| طغرل شه فلک فضائل آمد | کو مدرسه دار طغرل آمد |
| از برکت او بعالم دل | طغرای نجات یافت طغرل |
| آن قوت که اصل جان نوازیست | نان ریزهٔ خوان راز رازیست |
| ختم فضلای فاخراست او | زان وقت ثنا بآخراست او |
| هر چند بر آخراست ذکرش | فهرست مفاخراست ذکرش |
| او خواهد بود تا قیامت | عنوان جرائد کرامت |
| تا این طبقات داورانند | اسلام و لقا برادرانند |
| منشور لقا بنام شان باد | توقیع خرد کلام شان باد |

## باز آمدن بسر حدیث آفتاب و ستایش بغداد

ای چتر تو زیر سایهٔ چرخ — زر روی ده نیم خایهٔ چرخ

هر روز بمنظری نهی تخت — هر ماه بحجرهٔ کشی رخت

چون یافتی از عراق مطلب — سازی ز چهار باد مرکب

زین افگنی از هلال بر باد — در زین شوی و شوی ببغداد

از مهر مبارکی منزل — این در رو تو بسکه رب ازل

ای بر سر صفر برده لشکر — بغداد طلب ز صفر بگذر

بغداد ترست گنج پرویز — بر کنج نشین ز صفر برخیز

بیت الشرف تو هست بغداد — از صفر فلک چه آوری یاد

از صفر چه حاصل است باری — خبر چهره گشادن بهاری

بغداد بهار باغ داد است — پیشانی بخت ازو گشاد است

تا کی بر شیر گاو باشی — با هر دو بگاو گاو باشی

نه شیر بصید رهبر آید — نه از گاو امید عنبر آید

بردار ز شیر و گاو پایت — بغداد طلب که اوست جایت

تریاک ده اوست مشک ده او — چون چشم گوزن و ناف آهو

## در صفت بغداد

| | |
|---|---|
| شهری بینی چو فکر دانا نکو | در وی همه کائنات پیدا |
| چون عارض دوست از نکوئی | در وی همه آرزو که جوئی |
| یا همچو شب وصال از ذوات | ماوی گه انس و جای لذات |
| چون فرضه که فضائش بینند | آنها که کرام کاتبین اند |
| بر لوح کرامت ازلی یاد | بغداد کنند مشق بغداد |
| ارواح که بر ورقش گذشتند | فردوس همین بر و نبشتند |
| پس چون بهشت باز خوردند | بغداد کهنیش نام کردند |
| بستانش حدائق است و اعناب | سکانش کواعب اند و اتراب |
| آدم بدل جنان شمردش | چون شد بفرشتگان سپردش |
| آن دجله در و بر آب آنست | کو غسل گه فرشتگانست |

## در صفت دجله و کرخ بغداد

| | |
|---|---|
| دولاب کمین دجله چرخ است | محراب همین چرخ کرخ است |
| قطریست ز کرخ چرخ هفتم | قطریست ز دجله بحر قلزم |
| اجرام ز دجله روی شویند | زین روی همه سفید رویند |

| | |
|---|---|
| گه سنگ سے نماید آبش | گه شیشه گری کند حبابش |
| آبش بدل گلاب داشته | زد ور د سر هران نشانند |
| گر شیشه کند حباب شاید | شیشه ز پئے گلاب باید |
| گر روح ندیده مصور کو | اینک حرکات دجله بنگر |
| تا باکف و باد همقرین است | خاتم خاتم نگین نگین است |
| آزاد روش چون مسیحا | در سلسله رفت ساحب آسا |
| با داست بروی ورق آثار | گه برگ نما و گه گره سار |
| آن باد نگر بسطح او بر | بر جدول سیم شکل مسطر |
| با دوار نه مهندسے یکسر | نه شکل اقلیدس از چه زاید |
| وجله شده آبهاست یکسر | اما ز عروس نرم رو تر |
| از دست مشاطه روش | بر چهره نگارها فگنده |
| آن نقشه دلان که گرم تازند | تسکین همه ز آب جله سازند |

در صفت زورق که بر روی جله رواست

| | |
|---|---|
| زورق ز برش روان و ساکن | چون صورت رهروان باطن |
| چون کنگره سحاب آبان | بر گونه آسمان شتابان |

۹۱

| | |
|---|---|
| چون قوس قزحی خمیده کردار | امانه بشکل او نگونسار |
| قوس قزحی که از بخاری | بر راس و ذنب کند سواری |
| چون ناقه صالح از بن و سر | ثعبان کلیم زیرش اندر |
| استاده رونده آسمان وار | بر طلق روان کیمیا دار |
| پشت و سر آن بلند آهنگ | چون پشت کمانچه و سر چنگ |
| هر بار که حامله بر آید | صد بچه بیک شکم بزاید |
| زین سیر بجور دهر جانور | پس قی کند آن همه بدان سر |
| زورق عجب است دجله باهم | مهد عیسی و اشک مریم |
| رودیست که کوثرش عدیل است | آبش سلسال سلسبیل است |
| لابلک ز رشک او همه سال | شیدای سلسل است سلسال |
| بغداد بده وارم نهاد است | کع کنج روان و ایستاد است |
| بغداد خلیفه مکانهاست | جای خلفا که هست از انجاست |

## در صفت حرم خلفا که در بغداد است

| | |
|---|---|
| یعنی حرم خلیفتانش | لاف حرمین از آستانش |
| آن دار سلام اهل اسلام | آن دار سرور و سوز ایام |

| | |
|---|---|
| سایهٔ هادی و سواد شرف | ربع کرم و ربیع انصاف |
| مهدی شمارهٔ مهدیان دین را | یعنی خلفای راشدین را |

در مدح خلفای آل عباس رضوان الله علیهم

| | |
|---|---|
| بنی امرای آل عباس | با پیکر لطف و برقع باس |
| چشمه طلبان و خضر عادت | صورتی سلیمان و جم سعادت |
| در پردهٔ دین قدم فشرده | رخت از بر هفت پرده برده |
| شعری نظران آسمان ظل | کیوان روشان مشتری دل |
| چون افریدون مکارم آموز | چون اسکندر مکانت اندوز |
| در صدر شرف ملک ثنا آثار | در راه سخا نظام رفتار |
| هر یک کسری ابر اهل کسری | هر یک بمعنی بگاه معنی |
| برده عوض ملک هفت کشور | هر یک دو گو افکنده در بر |
| گیسو شان جفت داده زنتین | زان جفت بجفته سلاطین |
| هم عرض چو دو دهان مطهر | هم خلق چو گیسوان معطر |
| پیوند باگرفت بهر شهر و | بیخ شجره بشاخ گیسو |
| دین یافته بیخ و شاخ تمکین | زان بیخ شریف و شاخ مشکین |

۹۳

| | |
|---|---|
| چون بگذری از جناب آن صف | آئی بدگر جناب اشرف |

**در مدح خلیفه ردی بن المقتفی لامر الله ستایش حرم خلافت او بسبیل خصوص**

| | |
|---|---|
| بینی حرم خلیفه الحق | دارای اعظم امام مطلق |
| از صف حواریان برآئی | در صدر مسیح دین درآئی |
| آنها صور اند معنی اینک | آنها شعب اند طوبی اینک |
| آنها همه بیدق اند و فرزین | اینک شه صدر و داور دین |
| بینی لبس برقع جلالش | ارواح نظاره جمالش |
| ترسم که چو یافتی حضورش | حرآته صفت شوی ز نورش |
| در ساحت قربش ار نهی گام | آن بینی از و که از تو اجرام |
| جمشید ثواب گوش بینی | خورشید چو او به پوش بینی |
| یک خاتم او هزار جمشید | یک انگشتش هزار خورشید |
| اهل ملکوتش آستین بوس | پیش درش آسمان زمین بوس |
| گیسو و عمامه تاج بر تاج | از چرخ وزانش باج بر باج |
| بر دوش ردای کبریایش | در گوش ندای انبیایش |

هم جبهت نجبت و هم لبانش | فرسوده نعل مرکبانش
از بوسه لبانش خاک فرسوده | خاک دهانش کوثرآلود
از بسکه سران سلطنت جوی | مالند به آستان او روی
پیداست ز پیکر سلاطین | بر خاک نگار خانه چین
شاهان خاک اند در ره او | بوسنده خاک درگه او
رضوان که مراتب علو یافت | تشریف ز دستبوس او یافت
تا بوسه گه آن خجسته دست است | قند لب حوریان شکست است
او در است ز غایت جلالش | در هشت بهشت چار بالش
خود بر کبوتران هفتوست | تا گین چهار بالش اوست
جزویست ز دفتر نبوت | رکنیست ز کعبه فتوت
آن جزو که کل عقل از و خاست | آن رکن که اساس دین کند راست
سروران معالم الیقین اوست | سردار عبا و مخلصین اوست
خود واسطه اوست در ره دین | از آل عباس و آل یاسین
زین خاک درش نفوس بالا | دادند پیام کا نظر و نالو
گردون ز سعادتی که هستش | طشتیست برای آبدستش

وین و هر کز دست ستمگاری — استاده بهر طشت داری

وین جرم زمین ساکن ارکان — چون خامه میان طشت گردان

تا راست خلیفه زین دو مایه — بشناس علم طشت و خایه

چون کعبه مقیم در حجابست — چون قرآن عنبرین نقابست

وانگاه چو کعبه و چو قرآن — مخدوم و امام اهل ایمان

زاده ز جهان و از جهان به — عم زادهٔ مصطفی چنان به

با همتش آفتاب ناچیز — هم دولت مصطفی است این نیز

بخت از لشش ابد بقا دان — وین هم برکات مصطفی دان

ورنه بشر این هم ندارد — لا املاک فرشته هم ندارد

رو کرده و از ضرب وحی است — هر سکه که آن بنام او نیست

خود بر رخ زر شدن نیارد — آن سکه که نام او ندارد

زان سکه که نام او بر و تافت — پیشانی مشتری رقم یافت

وان سکه کزین سپس طراز ند — از سکه روی ماه سازند

وان سکه کز و گرفت مفخر — روحی ست نه نقش حاصل زر

بازو دل انبیاست همراز — از حرص جهان و نه از آز ند

طشت و خایه نوعی از بازی دادن و دم باشد و آنچنانست که درون تخم مرغ را خالی کنند و از شبنم پر سازند و طشتی را در آفتاب بگذارند و تخم مرغ را در طشت نهند چون طشت گرم شود تخم مرغ با صعود راه بالا بر فقش ور آید

۹۶

| | |
|---|---|
| پیداست بمهر او شب تار | برگردون صد هزار و نیار |
| اینک بنگر نه از پس شام | زرهای خلیفتی ست اجرام |
| بر هر جرمی بضرب فرمان | المقتفی افسره بده یزدان |
| زان ظل خدای دین به نیروست | خورشید نژاد یوسف اوست |
| خورشید کناد پادشاهی | (نام پسر خلیفه) در سایهٔ سایهٔ الٰهی |
| بر کوههٔ عرش مهد و آباد | و اقبال ولی عهد او باد |
| این تاج ستان و تاج ده باد | آن ملک فروز روز به باد |
| خاقانی را روان شد انفاس | در مدحت خاندان عباس |
| مرغیست ثنا سرای ایشان | درمانده بدامگاه شروان |
| روزی که فلک دهد خلاصش | بغداد بود مقام خاصش |

## در آرزو بردن بغداد و اشتیاق نمودن بدو و ستایش ائمه علما و صدور کبری رحمة الله علیهم

| | |
|---|---|
| فرخ عمری که رفت برباد | در صحبت آب و باد بغداد |
| آن آب جز آب خضر مشمر | کو زندگی ابد دهد بر |
| وان باد چو باد عیسی انگار | کو عمر دوباره آورد بار |

۹۷

| | |
|---|---|
| پیران خرد درو مجاور | قریه کهف اند و تخته در بر |
| یک قریه و صد هزار مشرب | یک تخته و صد هزار مکتب |
| هر مکتب از و چو هشت باغ است | هر یک چو سه غرفه دماغ است |
| هم حفظ و خیال و فکر انجاست | لیکن هر سه از آن سه غرفه برجاست |

## در صفت علمای بغداد

| | |
|---|---|
| دنیاست کمینه چاکرانش | در دار الحکم داورانش |
| دولت ز حمائل فحولش | نو کرده قباله قبولش |
| با ذات سپید دشت اسرار | اما چو مداد طیلسان دار |
| هر یک رصدی یقین را | هر یک مددی سپاه دین را |
| طیلسان سرای دین قلم شان | غضبان حصار کفر و هم شان |
| آلوده ز هر عضو طاهر | پالوده نوش سر خاطر |
| رگ سوخته دیوار الفتوی | خون ریخته نفس را به تقوی |
| لیس خون ز رگ نیاز رانده | خود را ز تپ هوا رهانده |
| ترتیب ز چار سیر دیده | تکمیل ز هفت پیر دیده |
| عقد چار ده عقد شان گهر بخش | هفتاد و دو شاخ شان ثمر بخش |

| | |
|---|---|
| اندر کف شان ز لیس کرجها | زر گشته تراشهٔ قلمها |
| پس کرده بدان زر نو آئین | زرکاری به صحیفهٔ دین |
| وقف است مرا زبان به هم سعی | در ذکر ثنای این چنین جمع |
| در سینه و در دل پریشان | قفلی زده‌ام ز هوای ایشان |
| غیرت بزدم چو بنگرد غیر | قفل در کعبه بر در دیر |
| چون حال که دید ظرفه‌تر زین | نی بست خراب قفل زرین |
| زرین قفل شرف ز غیرت و خشم | زرین در است خصم یک چشم |
| هر کس نخست گنج را ساخت | آنگه سر گنج قفل پرداخت |
| من قفل زده‌ام نخست بر در | پس گنج نهاده‌ام به دو در |

در مدح شهاب الدین ابو نصر یوسف الدمشقی و برادر او فخر الدین

| | |
|---|---|
| بشنو ذکر صبوحی و عشقی | فی حضرة یوسف الدمشقی |
| آن صدر که صدر صدر جلالست | مستقبل و حال او کمالست |
| دین بسته شد از نوائب عصر | در کوکبهٔ شهاب بو نصر |
| بحری که ز گوهر نظام است | بل گوهر بحر احتشام است |
| فخر دو جهان ز گوهر اوست | تا فخر الدین برادر اوست |

۹۹

## در مدح امام ابوالحسن ابن النحل

| | |
|---|---|
| ابن الغضب آب حرف شد است | کابن النحل امام شرع والا است |
| صد جوی می است خلفش از بهر | ابن النحاس از چه خواندم است |
| نامش بصحیفه نوشته | ابن العسل است بر نبشته |
| راهب عسلی و بت بجا ماند | کابن العسل از هدی سخن راند |

## در مدح ملک المناظر بن امام فخرالدین احمد و امام الائمه ضیاء الدین

| | |
|---|---|
| بر اوج همه نهاده مسند | فخرالدین ذو المناقب احمد |
| آن شربت عشق کرد مستش | جلاب ملائک آب دستش |
| دین در رتبه جهان غریب است | نسبتش با امام ابونجیب است |
| انجم که چراغ آسمانند | از ظل ضیا ضیا ستانند |
| وانها که مناظر و معیدند | در شرع مفید و مستفیدند |
| فردوس که از نظر نهان است | در منظر این مناظر انست |
| نظاره جان به پردهٔ فلک | وا ماده خرد به نکته بکر |
| شب شان همه قال و قال و غنغنه | چون چشم ستاره خواب دشمن |
| از دود چراغ سرمه در چشم | بسته چو چراغ خواب بر چشم |

## در مدح قدوة الائمه عز الدین ابو الفضل محمد بن سعد اشعری رحمة الله علیه

| | |
|---|---|
| زان جمله مراست شکر گویی | عز الدین نام نام جویی |
| جان بخشم عز انس را | عز الدین صدر را شرف را |
| السابق و سالک معارج | ابو الفضل محمد مدارج |
| کرده دل پاکش از نهانم | دعوی برادری بجانم |
| با جان من شکسته بسته | بر خوان وداد نان شکسته |
| جان من و او بیک تفیشت | زاده ز مشیمه مشیت |
| الحق دو برادریم ساده | هر دو ز یکی مشیمه زاده |
| از هر سخنم که روی بنمود | مقصود بجان او که او بود |

## المقالة الرابعة فی اوصاف الکعبة والمدینة ومولاء البلاد ومحالیهم وتسمی بموارد الاوراد وخزاین الاوتاد

| | |
|---|---|
| ای عور بنای خلعه گستر | احاد نشان و جمع پرور |
| بانوسه اساس روح محکم | از تو دو لباس هر معلم |
| چون بگذری از فضای بغداد | کوفه شمری سعادت آباد |
| اول که بکوفه تازی شهب | یابی ز چهار جوی مشرب |

| | |
|---|---|
| پیشکش آتش از پی یاد | طرطوس کینی فتح بغداد |
| شهری بنبی چو خلق اشراف | مجموع درو کمال الطاف |
| هم صاحب حوت خفته دروی | هم سو عهد نوح رفته دروی |
| ما خبر شده زان فراخ ساحت | اقدام مسیح در مساحت |
| جبریل درو ز مالک الملک | آورده خطاب واضع الفلک |
| خاکش بکمینه فتح بابی | دریا رانده بهر سرابی |
| بوتش زبیان آتش نابی | داده همه شرق و غرب آبی |

## در ستایش مشهد شریف و مرقد معطر امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب

| | |
|---|---|
| سرها بنبی کلاه دریای | در مشهد مرتضی زمین سای |
| جا شنا چو سپاه نحل در جوش | بر خاک امیر نحل مدهوش |
| در خدمت شیر مرد عالم | چون شاخ گوزن قد کنی خم |
| از حوض جنان بهشت ورزان | آن خاک ظهور راز فی آب |
| وز نافه صبح مشکبار از | سات … تجلای فلاک |
| زان غالیه سکینه سای | در تربت تو تراب سای |
| خود بر سر خاکش از گرانی | تا یار همیشه دو تبارات |

رضوان او باد صبا ضحی و فطر | از خاک مقدسش برد عطر

ارواح که عیسوی شعار اند | زان خاک گیاهی عطر آرند

خاکش چو بفیض حق شود تر | چهرست نهاد آسمان بر وی

چهرش چو بر وقار گیرد | رضوان الله نگار گیرد

هر دیده که ظلمت آب او ریخت | زان خاک شیاف شافی انگیخت

جنت رقمی ز تربت اوست | تبت اثری ز تربت اوست

در خاک هزار تبتش اوان | بر خاک هزار تبتش خوان

چندانکه تراب بوتراب است | البته نافهای ناب است

زین روی برای مشک زاران | گشت آهوی تبتی شتروان

دیریست که پیش چشم احرار | تبت عرب است کوفه تاتار

عطارانی که در جهان اند | مشک سره مشک کوفه دانند

زان نافه که آهو آورد بر | خاک اسد الله است بهتر

خاک اینجاک نزد گردون | هر باشد به ز خون آن خون

آن خون کثیف تیره ناکست | وین خاک لطیف نور پاکست

رضوانش سلاح دارد بر | غلمانش جنیبه دار بر در

۱۰۴

[illegible] ... در اصل خون است یعنی خاک پاک این مشهد در مشک ... و عطر افزائی از خلاصه ... است ۱۲ شرح

افلاک فرود رفعت اوست / وایام غلام مشیت اوست

چون کافهٔ کوفیان بریدی / در روضهٔ مرتضی رسیدی

آئی بهزار حالت و وجد / با نعرهٔ شوق در ره نجد

دانم که بنای آدمی زاد / نجدیات عرب کنی یاد

گوئی بسماع یا صبا نجد / خوانی به نیاز حبذا نجد

بی زحمت گنبد مقدس / آئی سوی وادی مقدس

## در صفت بادیه

در عرصهٔ بادیه نهی روی / نه بادیه بل ریاض خودروی

از سندس خضر خضر پوش / از حلّهٔ صبا سمومش

چون وادی ایمن از کرامت / همشیرهٔ وادی قیامت

زاندیشهٔ مردمیات اندیش / اندازهٔ عرض و طول او بیش

از نور هزار شعله بر وی / وز حور هزار جلوه در وی

زان سبزه و آب گشته موجود / دراعهٔ خضر و درع داود

چون غمزهٔ دوست گاه دستان / با سهم ولیک نرگستان

از سبزه چو عارض خط آور / خاکش بلباس فستقی در

افسرده و حیران شد دران اثنا در جانب طور سینا روشنائی بنظر کلیم الله در آمد عصا بر گرفت و بدانجانب در

اهتزاز آمد و در روضه مسطورست که از منزل موسی علیه السلام تا محلے که آن روشنی نمود ار گشت دوازده فرسخ

مسافت بود و آنجناب بوسیله کمال نفسانی آن مسافت را بالطرفة العین طے نمود چون نزدیک آن آتش رسید آتشی

عظیم دید که از شاخ درخت سر کشیده است آنجناب هر چند قصد کرد که قدرے از آن آتش فراگیرد نتوانست قصد مراجعت کرد

آواز شنید که یا موسی کلیم الله لبیک گفته بهر جانب نگریست هیچکس را ندید آن ندا مکرر یافت در کرت سوم موسیٰ گفت توجه کسی که

کلام تو میشنوم و ترا نمی بینم خطاب رسید که انی انا الله رب العالمین کلیم الله سجده نمود و بخلع نعلین مامور گشت القصه

حق سبحانه و تعالی در وادے طور سینا موسی علیه السلام را مشمول نظر لطف گردانیده لباس نبوتش پوشانید چون نبی اسرائیل

بکرات و مرات بعرض آنجناب رسانیدند که ما را شریعتی بجد و می باید آنجناب این معنی را معروض بارگاه احدیت ساخت خطاب آمد

که بطور سینا شتابد آنحضرت با هفتاد کس از صلحاے نبی اسرائیل بطرف طور در حرکت آمد بعد از وصول بمقصد با آن هفتاد

نفر بکوه طور بالا رفت ابری میان او و نبے اسرائیلیان حائل شده حضرت ملک علام بے زبان و کام با آنجناب در تکلم آمد و الواح

که توریت بر آنها مکتوب بود ارزانی فرمود و بعد از رفع حجاب آن هفتاد نفر با موسی علیه السلام گفتند که مقصود نبی اسرائیل از فرستادن ما

آن بود که باستماع کلام الهی فائز گردیم و نزد قوم ادای شهادت نمائیم آنحضرت ملتمس ایشانرا معروض داشت باز ابری رقیق پیدا آمد و موسی

علیه السلام را با هفتاد تن احاطه نمود مجموع بشنیدن کلام الهی سرفراز گشتند چون حجاب مرتفع شد رفقا گفتند که تا بمعاینه خدا را نه بینیم به نبوت

تو اعتراف نمائیم بعد از جریان این جرأت بر زبان ایشان صاعقه در رسید و همه را خاکستر گردانید موسیٰ چون اینحال مشاهده فرمود از تهمت قتل آنجماعه ترسید

حیات ایشان از ایزد تعالے مسالت نمود حضرت عزت آنجماعه را بحال حیات آورد ۱۰۵ شرح زان سبزه الخ در اصطلاح بالضم و التشدید فوطه که بر دوش اندازند

در ع بالکسر زره و پیراهن شرح و در منتخب بالضم و التشدید را جامه است و اگر بجامه صوف را گویند و درین بیت لف و نشر مرتب است ۱۰۵ از سبزه الخ صاحب بهار عجم گوید خط بر آوردن

و خط در آوردن مختلط شدن جوان ساده رو لیکن از اینجا خط آوردن پیر بمعنی سبز شدن و در سیاه شدن ها باشد بالضم و فتح تا و ضم آن معرب بسبزه است در منتخب

۱۰۵

| | |
|---|---|
| گوئی خط یار سبزهٔ اوست | دو فستق رفته در یکی پوست |
| روح الله ساخته بداتش | دارو کده زهر بناتش |
| از بوی گیاش خادم پیر | خط سبز کند زهی عقاقیر |
| گشته زپی ندای عشاق | شاخ خشکش درخت قواق |
| هر خاری ازو بفصل گرما | صد مروحه از درخت خرما |
| تا شهر سموش از غریزی | بر دل چو حرارت غریزی |
| با شیخ دماغ طیبش از دور | پیوند کند درخت کافور |
| چون آینه برق زن سر آبش | چون شانهٔ انگبین خوش آبش |
| زان آینه جان صفا گرفته | زان شانه ملک شفا گرفته |
| نور و حمل اندرو گیاهی | حوت و سرطان بمنبعش در |

## در صفت برکه

| | |
|---|---|
| آن مشرب سرو گرم تازان | تر آخر جان خشک بازان |
| آن جمع که تشنگان جانند | خبر برکه برکتش نخوانند |
| نوشین چو دم صبوح خواران | مشکین چو دهان روزه داران |
| چون دل صفت صفائی و کرد | جان تشنهٔ طهره داری آرزو کرد |

| | |
|---|---|
| اورا بس و هیچ چرخ و مینو | بگذاشته بر زیارت او |
| این وصف نماز شسته بر خو | وان روزه کشاده نیز در وی |
| از شربت او کنند حاصل | مستسقی ز استشفای عاجل |
| هرگز که شنیده دید در خواب | کاستسقار او والبو آب |
| بگزید خضر بجست جویش | استقاد اشت زار زویش |
| آخر قرصی که از گلش زاد | آن سده که خضر داشت بکشاد |
| گویی که ز بس گشایش بناد | قرص گل او ست قرص ریوند |

## در صفت بطحا

| | |
|---|---|
| آن بطحا بین برنگ دریا | وان ناقه رونده زورق آسا |
| افسرده که دید بحر مطلق | بر خشک روان که دید زورق |
| بر ناقه نگر کشر او ره راه | بر پشت بنات نعش بین باد |
| زین روی درای گاه بیگاه | بر کوهان زند همه راه |
| ناقه چو براق جسم که سیر | وان بانگ درای منطق الطیر |
| در وجد شده نفس ز حال | زآواز درای و بانگ خلخال |
| فریاد درای خوش صفیر است | تاج سر تخت اردشیر است |

## در صفت بانگ درا

| | |
|---|---|
| بر خوان فلک صلا شنیدن | از رضوان مرحبا شنیدن |
| الحان زبور در سپیده | پاسخ موذنان به تکبیر |
| آواز مغنیان به نغمات | اوراد مصلیان با وقات |
| آغاز عتاب یار در لب | آواز حلی دوست در شب |
| گه طال بقاک از حریفان | گه صبحک الله از ظریفان |
| گه سرفهٔ عاشق از پی یار | گه عطسهٔ دوست وقت دیدار |
| آن راه که طشت گر نوا کرد | آن قول که کاسه گر ادا کرد |
| آواز خروس در شب هجر | دستان تبیره زن گه فجر |
| این جمله خوش است لیکه در سیر | آواز درای ناقه خوشتر |
| با ناقه شنو که هاتف راه | میگوید انت ناقة الله |
| ماه است کمینه ساربانش | تیر است کمینه شعرخوانش |
| زابریشم چنگ و موی پرده | ناهید مهار ناقه کرده |
| کرده ز پی عجیب بسته | پازنجن پای یارهٔ دست |
| هم ناخن خویش سر گرفته | هم زنگ ز دست برگرفته |

۱۰۸

| | |
|---|---|
| ساقی بده باقرابه نوشش | پس گشته سقای قریه بردوش |
| وز خنجر رانده صوت دلخواه | کای وادی مکه صانک الله |

## در صفت احرامگاه و محرمان

| | |
|---|---|
| ای بحواله گاه احرام | میقات که خواص اسلام |
| چون مقامت از عراق و انشا | میقات تو ذات عرق خوانا |
| اعمال مناسک ار ندانی | از مجتهد انش باز خوانی |
| بینی نقباء عرش صف صف | استاده میان قاع صفصف |
| کرده همه ملائک از پر | بر عالم سایبان اخضر |
| بربسته مظله از کرامات | از اجنحه طیور جنات |
| افگنده همان حمائل از بر | بنهاده سران عمامه از سر |
| لبیک عبارت از برون شان | سبحانک اشارت درون شان |
| چون پنج انگشت صف صف اشراف | چون ناخن تن برهنه تا ناف |
| برجاسته یکسر از سر جان | چون خاستگان صور عریان |
| از شاخ گوزن هم تهی تر | اما زبهار نوبهی بر |
| عریانی هست زیب مردان | عریان به تیغ روز میدان |

| | |
|---|---|
| بر چهرهٔ تیغ آسمان دار | جوهر ز برهنگی ست دیدار |
| از خلد به هند آمد آدم | ایمان نه برهنه خوانی هم |
| دریا ز مجردی صفا یافت | گوهر ز برهنگی بها یافت |
| قرآن نه بجلد سرفراز است | مصحف نه خلاف بی نیاز است |
| مردان که تیغ دین نمایند | در زیر لباس تر نیایند |
| کان آئینه را که نو طرازند | از بیم تری غلاف سازند |

## در صفت دشت عرفات و تراحم خلق

| | |
|---|---|
| ز اینجا چو عنان دل بپیچی | راه عرفات را بپیچی |
| آئی به پناه گاه بشری | دشت عرفات رکن اعلی |
| آن مقصد عزم ره نوردان | آن غایت کار نیک مردان |
| دهلیز سراچهٔ الهی | دهلیز چه صدر بادشاهی |
| تا تکیه رانده گان بروش | دولت گه خواندگان درویش |
| بیرون ز درون شهت ناپاک | دامان اثیر و جیب افلاک |
| زین سو همه حیرت آورد بر | زان سو بجوار حق کشد سر |
| این وار خلاف و بر فنداان | آن شط امان و خط ایمان |

| | |
|---|---|
| خلق دو سرای خاصه آنجا | مستغار و سعاد ظاهر آنجا |

## در مدح صوفیان فقرای مشت عرفات

| | |
|---|---|
| صف صف فقرای متقی جوی | از لعنهم الذباب در جوی |
| دریوزه کنان نخوان قرآن | رستی خواران دستاربان |
| در حصن مرقع از سترر | فارغ ز ملمع شب و روز |
| در حلق فگنده بیش قرآن | طوق ادب از زه گریبان |
| باز باده خام شان همه خاص | حلقه فلک شکال ایام |
| چون موسی دیده تسع آیات | از تیه شده بطور خایات |
| بنموده بخلق رایگانی | ثعبان ز عصای سبزگانی |
| وز راه کرامتی بهر سیل | رانده ز ابریق رامزی نیل |
| پیش در شان سپهر و انجم | این توده رمح و آن تنجیم |
| هم قیصر روم سفره نه شان | هم سیر حبش خیال ده شان |
| فارغ دل شان ز روی ناخوست | زین روم و حبش که آسمان است |
| با دنیا مادری گرفته | با حوران خواهری گرفته |
| وآنکه بکشید دست تاخیر | بابا در خوانده خواهری گیر |

۱۱۳

| | |
|---|---|
| بوسن شکرین نهاده الاک | بر سنگ سیاه مصحف پاک |

## در مدح ائمه دین و علمای راشدین

| | |
|---|---|
| صف صف علمای شرع پیرا | در بوته شرع نفس پالای |
| رب ارسهم بانفس شسته | بتقنا بر نگین نوشته |
| بر جاده شرع یکسره پای | چون رایت شرع پای بر جای |
| نقاد همه بچشم اخشافه | نقابه فلک بدست اوهام |
| بالای سپهر یافته راه | نقبی زده در خزانه ماه |
| صد درج جواهر آوریده | در سالک معالت کشیده |
| در زیر زمین بفکرت تیز | تا عوض هشت کنده کاریز |
| زان آب حیات نافه ده | سلسبیل بجوی شرع برده |

## در مدح غزات اسلام

| | |
|---|---|
| صف صف زغزات نصرت آثار | حزب الله گاه حرب کفار |
| حق خوانده مجاهدین نشان | دین گفته جیوش مسلمین شان |
| بر داده و تاج بر فشانده | یا عبد الله باق خوانده |
| بانفس مهاجران دل انصار | گوذر روم و بودجانه کردار |

| | |
|---|---|
| از زنگ ضلال دل زدوده | بر تخت ظلال وین غنوده |
| سیماهم فی وجوههم بود | نور از اثر سجود مشهود |
| در صلح و قتال موسی آسا | گاهی رحماء گه اشدا |
| شمشیر معاملت زدوده | پس بر سنگ آز آزموده |
| رایتهاشان سیاه پر نور | منصوب چو کعبه باک منصور |
| بینی دو هزار جیش ازین جنس | گرد عرفات جنی و انس |

## در صفت کوه جبل الرحمة یعنی بوقبیس

| | |
|---|---|
| پس بر سر کوه رحمت آئی | آن قبه عهد آشنائی |
| آدم بسرش فراز رفته | طاق آمده جنت باز رفته |
| جودی همه سال در طوافش | العبد نبشته کوه قافش |
| از روی بلندی از پی نور | دندانه تیغ او سه طور |
| بر هر کمریش طور طرف است | سنگش زر صرف و سنگ صرف است |

## در صفت مزدلفه

| | |
|---|---|
| زانسو چو تمام شد عبارت | بر مزدلفه است مزد کارت |
| آنجا هی اجابت دعاهاست | ملجای انابت از خطاهاست |

| | |
|---|---|
| صاحب نظران هفت پرده | از سنگش سنگ سرمه کرده |
| رضوان ازرشش بدیده بسته | خاکش بهزار آب شسته |
| زانجا چو بمشعر وطن شد تمامت | راه است بمشعر حرامست |

## در صفت مشعر الحرام

| | |
|---|---|
| انبه بینیی چو روز محشر | از مشعر جن و انس مشعر |
| در گوش تو آید از مسالک | آواز روار واز ملائک |
| یکران فلک میان مردان | مجمر دار و سپند گردان |
| سیمرغ گرفته بوی عنبر | چون طاوسان بفرق مجمر |

## در صفت جمره

| | |
|---|---|
| زانجا سوی جمره در گشتی راه | از شعلهٔ عشق بر کشیی آه |
| مردم همه سنگبار بینی | دیوان همه سنگسار بینی |
| روح از پی قهر دشمنانش | عراده نهاده در میانش |
| سنگی که ز دستها بجسته | پیشانی اهرمن شکسته |
| هر سنگ دران مبارکاومان | چون نجم شهاب رجم شیطان |

## در صفت منا

| | |
|---|---|
| بینی ز حمے منار حل سان | مریخ سلب ز خون قربان |
| خاکش همه شام رنگ شلگون | سرخی شفق گرفته از خون |
| خوابے که خلیل دیده شبگیر | جز بر در او نکرده تعبیر |
| هر پیشکشی که او نهاده | حق کرده مزید و باز داده |
| با تست دلم کبوتر آسا | قربانش کنی بساعت آنجا |
| در تو بنوے بدیع راج | هدیش بدست سعد ذابح |

## در صفت مکه معظمه زادها الله شرفا

| | |
|---|---|
| ز انجاره مکه پیش گیرے | تشریف ز مکه پیش گیری |
| از زنگ کسوف جا نستانت | یدهد بلد الامین امانت |
| حرز دو یمین چشم عالم | مکه است بعد اسم اعظم |
| در سایهٔ مکه چون نشستی | از سایهٔ خاک باز رستی |
| چون نام همین حق شمارش | او خورد و بزرگ کار و بارش |
| پاکان که طریق نطق پویند | بسم الله و بسم مکه گویند |
| ابدال ز حرمت نهادش | با عطف بیان کنند یادش |
| رضوان نگشاد ز احترامش | درهای بهشت جز بنامش |

| | |
|---|---|
| زان عرش بلند نام گشته است | کین نام چنین سپهر هشتست |
| گر فی المثل این نقش طارم | چون گنبد گل بدر رود از هم |
| در سنبلهٔ فلک رسد آن | پل قطب فلک شد وجود شناس |
| همچون سر ناخن ار شود دور | گیرد این ناخن جهان غور |
| تازه شود از چهار اضداد | این هفت هزار ساله میعاد |
| دانم که بنفس کعبهٔ پاک | مکه ز حوادث است بیباک |
| تا کعبه درون اوست ساکن | شد ساحت او ز ساعت ایمن |

## در صفت مکه

| | |
|---|---|
| مکه ز مکانت آسمان است | الکعبه محل قطب ازانست |
| کعبه وطن اندرو گزیدست | بحری بجزیره در خزیدست |
| گویی که بکنج تنگ بینا | گنجی است نهاده آشکارا |
| عرشیکه ملک بسباق دارد | سر بر سر کعب کعبه آرد |
| آن دار الانس جان پاکان | وان بیت الامن رهروناکان |
| از فضل نثار بر سقفش | جبریل شده نثار چینش |
| گردون نگران به طمع گوهر | چون غواصان شده نگون سر |

پیموده ختم ضحاجبانرا ‏ ‏ ‏ ‏ سقا شده جو تشنگانرا

بسته کمر نیاز جانها ‏ ‏ ‏ ‏ در باز گشاده آسمانها

از یارب رهروان بهر یک ‏ ‏ ‏ ‏ ایوان فلک شده مشبک

رخنه شده ز آه عاشقانه ‏ ‏ ‏ ‏ بام همه آبگینه خانه

گرده دعوات صبحگاهی ‏ ‏ ‏ ‏ از گنبد ها و دام ماهی

از خلقان صفر گشته آفاق ‏ ‏ ‏ ‏ در کعبه الوف الوف عشاق

یک نسخه ز راه کعبه خوانده ‏ ‏ ‏ ‏ بر دنیا خط نسخ رانده

مرد از پی راه کعبه تازد ‏ ‏ ‏ ‏ آن طفل بود که کعب بازد

از جان سازی نثار گردش ‏ ‏ ‏ ‏ برگردی هفت بار گردش

بینی بچهار رکن گردان ‏ ‏ ‏ ‏ در هفت طواف هفت مردان

## در صفت حجر الاسود

بینی حجرش بلال کردار ‏ ‏ ‏ ‏ بیرون سیه و درون پر انوار

آن سنگ ز خلاصهٔ دین ‏ ‏ ‏ ‏ بر چهرهٔ کعبه خال مشکین

نورست در ان سواد پنهان ‏ ‏ ‏ ‏ چون در ظلمات آب حیوان

یا در خم طرهٔ جبهت حور ‏ ‏ ‏ ‏ یا در حدقه حدیقهٔ نور

| | |
|---|---|
| یا همچو قران میانهٔ حرف | یا در شب تیره صورت برف |
| آن هندوی بکر سالخورده | بر خلق خدا کشش هنر کرده |
| خلقان همه در برش گرفته | بوسیده ولی کسش نسفته |
| او را سه برادر اتفاقی | شامی و یمانی و عراقی |
| زانگه که برادران نزادند | هر چار بخدمت ایستادند |
| تا روز قیام هم بدینسان | قائم بشبی بامر یزدان |
| از سنگ سیه چو باز گردی | رهی زمزم راه در نوردی |

## در صفت چاه زمزم

| | |
|---|---|
| زانجا گذرت بزمزم افتد | چشمت بسواد اعظم افتد |
| بینی ثقلین عالم خاک | استاده فراز چشمهٔ پاک |
| همچون سگ کهف زیر زانا | لب خشک زبان برون فگنده |
| با صفوت زمزم مطهر | محتاج طهارت است کوثر |
| از بس کشش رسن بهر گاه | دندانه شده دهانهٔ چاه |
| سیم است بشکل سین نوشته | یا منتشر است حلقه گشته |
| یاری دهی ای حیات عالم | با دلو کشان چاه زمزم |

| | |
|---|---|
| گر بودی ... و دیده گرو | یا گور بنش بریده گرو |
| ور بوفلک آوری بجایش | سازی رسن از نطاق ناش |

## در صفت ناودان زرین

| | |
|---|---|
| با تشنه دلان بهر تسکین | آی سوی ناودان زرین |
| بنشین همه بحرها کم و کاست | بار ریزش غم که ناودان راست |
| رفته قطرات بحر اخضر | پیش قطرات ناودان زر |
| بام فلک است بهر تمکین | محتاج بناودان زرین |

## در صفت مروه وصفا

| | |
|---|---|
| پس هم بفرمان ز سر کنی پای | آری سوی مروه وصفا رای |
| از سنگ صفا صفا پذیری | مروه از جمال مروه گیری |
| یعنی دو برادران هم ... | یکرنگ همیشه روی در روی |
| چون جوز از فرق سر گشاده | از یک ... ناورد وگانه زاده |

## در صفت عمره

| | |
|---|---|
| زانجا بمقام عمره تازی | از عمره طراز عمر سازی |
| آخر عمل از مناسک اینست | آن دیو از افلک اینست |

| | |
|---|---|
| آنجا بینی مقام محمود | آنجا یابی کمال مقصود |
| پس بازه بکعبه باز گردی | گرد نقط نیاز گردی |
| چون مرغ که دانه چیند از گل | سنگ سیهش ببوسی از دل |
| چون ابر که ریخت قطره باران | خاک حرمش ببوسی از جان |
| بر کعبه چه منت از زمین بوس | یا بر مصحف ز پر طاوس |
| چون سنگ سیاه را کنی مس | نه انا لیشی ز آفت اذا الشمس |
| شود و نکنی ز بیش از پای | پیشانی را کنی زمین سای |
| پیشانی کان زمین نورود | نعم العبادتش عصابه گردد |
| زانجا چند زبان چنانکه خواهی | گویا کنی آن زبان که خواهی |
| همچون لب یار باشی آنجا | یعنی لبش آتشی است گویا |
| تمهید گذاردن بدانی | این فصل بگوش کعبه خوانی |

## مخاطبه کردن با کعبه از زبان آفتاب و مدح گفتن کعبه معظمه مکرمه

| | |
|---|---|
| ای قطب مراد نیک مردان | گردت چو بنات نعش گردان |
| ای پاک سلاله کرم | در ناف زمین صلب عالم |
| ای اختر ثابت از تعظم | سطح زمین از تو چرخ هشتم |

۱۲۱

بیت المعمور یا درتست | بیت المقدس برادرتست
(قبلهٔ ملایکه) | (قبلهٔ پیشینیان)

هفت اعضای زمین به نیروست | تا ذات تو هفت هیکل اوست

رگهای زمین لبی است هرکس | اما رگ جان او توئی بس

داشت گه خشنگ سالی وین | چرب آخر چار سوی سنگین

بر آخرت از پی امان را | بستند طویله گردنان را

آن رخش که روح برنشسته است | بر آخر تو طویله بسته است

وان ناقهٔ عقل فاقه پرورد | هم آخر تو هیی خورد خورد

دهر ار چه چنین عقیله کاریست | بر آخر تو علیقه خواریست

بر آخرت آخرت سبیل است | آخر سالار جبرئیل است

مانی العروس حجله بسته | در حجلهٔ چار سو نشسته

حوری بمثال عبقری پوش | شاهی بمثل و واج بر دوش

هم معتکفی چو بختیاران | هم موضع اعتکاف داران

چرخ ارنه بفرت ایستادی | بر ناف زمین شکم نهادی

تا مصحف و تو زمین نشینند | بحرین جواهر یقینند

شش سوی جهات عمر و سای | با این دو چهار سوست بر پای

| | |
|---|---|
| بل عرش که چار سو بپایست | هم زین دو چهار سو بپایست |
| خاک عرب از تو شد زرشک | تا فرش زمین از تو نافه شک |
| ای جان فلک تو نشاندی | بر جسم زمین چه ایستادی |
| افسوس که جای شهر سپاریست | مرکوب نه در خور عماریست |
| دارنده ها شمیم شعاری | پس جامهٔ رهبان چه داری |
| بادیکه بدامن تو پیوست | از دامن تو بر آسمان جست |
| از گرد تو پیست خوش نمک ساخت | پس سفرهٔ خادمه فلک ساخت |
| گردون چو ترازو ایستاده | تو سنگ زری درو نهاده |
| گر کفه ابد این ترازو از هم | یک جو نشود ز سنگ زر کم |
| گردون گل هاست از پی خورد | همچون گل شهره گل به پرورد |
| زان گل خورش ستارگانست | این زردی روی شان ازانست |
| مهر تپ شان بهر دم از نیست | گلگونه روی شان هم ازنیست |
| گر ده است حق از صواب و بدعت | خاقانی را درم خریدت |

**ایضاً در ستایش کعبهٔ عظمه الله تعالی مشتمل بر اشتیاق**

| | |
|---|---|
| خاقانی ازین کثیف منزل | دارد شبو روی خیره دل |

خواهد که رسد ببارگاهت | تا خاک زمین و خاک راهست

از بوسه کف ترنج گردار | فراشاک کند چو دانه بار

در خدمت تست پنج هنگام | گه دال گهی الف گهی لام

هر صبح که مرغ دم برآرد | مرغ دل او سر تو دارد

در دستش همه این بود سحرگاه | کاسے بیت الله عمرک الله

تا بر در حکم تست کامش | شد هندوی هندوی تو نامش

آن هندوی هند وش اچه نامست | یعنی حجر ترا غلام است

زان حلقه بگوش و رخ بنیش | زین داغ بروی برکشیدش

چون لاله و چون بنفشه زین لو | شد حلقه بگوش و داغ بر رو

تا چشم جهانیان سوی تست | آوازه سر و چشم هندویست

هندوی تو اعجمی زبان بود | هم دولت تو زبانکش بگشود

برداشت که از تو داشت تکیه | هندوی تو قفل رومی از لب

بپذیر ثناے نورسیده | زین هندوی داغ برکشیده

ودیدار تو در نیافت چشمش | زان بر بصر خود است خشمش

واده است ازین تاسف خویش | در حبس ظلم دو یوسف خویش

شرح

| | |
|---|---|
| رخ در خوی حسرت است از بن دل | چون کوزهٔ آب و کوزهٔ گل |
| گل گل خوی خون نشسته در رخ | خط خط شکن اوفتاده بر رخ |
| پیچیده ز غم چنانکه از تاب | لب بر لب جوی شاخ لبلاب |
| امسال عزیمت تو سر داشت | لیک انده والده‌ش نگذاشت |
| چون بر دل والدین گره دید | بار املش گشاده به دید |
| افگنده رضای این دو آتش | بر پای دو کندهٔ گرانش |
| شد دست قضاش میخ دامن | شه‌بند قدر طناب گردن |
| نه هیچ دل وداع بودش | نه برگ من استطاع بودش |
| مانند زمین ز من فروماند | ور جیفه که عفن فروماند |
| ور گریه بخنده می‌سراید | گر مرد زمین سفر نیاید |

## در صفت سواد کعبه

| | |
|---|---|
| سوداش بکعبتین فرو داشت | گو نیز چو تو چهار سو داشت |
| زاشکال مربعی گزیدست | کان شکل بصورت تو دیدست |
| بر خاتم آهنین که بنداشت | نام تو چهار حرف بنگاشت |
| وان خاتم را که از برون ساخت | شبه تو نگین چار سو ساخت |

| | |
|---|---|
| نام تو بر آن نگین عیان کرد | الکعبة قبلتی نشان کرد |
| نام تو بخاتم سرون بر | زان زد که نداشت خاتم زر |
| خاتم چه که یک جهانش نقد است | زر چه که هزار کانش نقد است |
| ز اقبال تو خاتمی که او ساخت | از پارهٔ آفتاب پرداخت |
| با فر تو چشمها گشادش | زانگشتری که خضر وادش |
| می بوسه زند ز آرزو رویت | بر دیده هر که دیده رویت |
| وز دیده کند برای جاهت | نعل سم مرکبان راهت |

## ایضاً در ستایش نعمه

| | |
|---|---|
| تو قائم رقعهٔ زمینی | او قائم سخن آفرینی |
| نخلش همه قائم سخن خواند | بر نطع پرستش تو بنشاند |
| هر چند که بر عرب نشسته است | از رقعه خاک دل گسسته است |
| با مدح تو بیدقی فرو کرد | فرزین بندی عجب نکو کرد |
| اول که بمنصب سخن تاخت | منصوبه تو بنام تو باخت |
| روز و شب اگر چه پر فسوس اند | پیش تو و سیاه آبنوس اند |
| می بازد و هردو دست صد گنج | شطرنج سخن درین شطرنج |

| | |
|---|---|
| در حجلهٔ هشت منزل او | بنشست کسی مقابل او |
| نوبازان را ببازئی حق | رخ طرح نهاد و هشت بیدق |
| افگنده لشه رخ مقالات | شطرنجی چرخ را البته مات |
| محمود نشست غم بری را | کو پیل فگنده عنصری را |
| بحلاج سخن برین کهن نطع | خاقانی راشناس بالقطع |
| دیوان ثنات می نگارد | بر دست صبا همی سپارد |
| این تحفه صبا بتو رساند | تو بازدهی اگرچه او نماند |
| تو دست بکار او برآری | تیمار یتیمگان بدار ای |
| دانی تر و تازه اندز نهار | از آتش و آب شان نگهدار |
| مگذار که دل شکسته مانند | زیرا که حلال زادگانند |
| بر تو خلفان فاخر او | حرز تو زبهر خاطر او |

## در مذمت حساد و ابنای روزگار

| | |
|---|---|
| جوقی حرف از سر خرافات | کسر فضلا و نصب آفات |
| جان در تب ربع و ربع پرداز | بد ساز چو گره و گره ساز |
| اندر گرده گشته سر چو دولاب | تو بر تو فتنه چون سطرلاب |

اقلیم گران آسمان کن | غربال زمانه را سر و بن
خود بی سر و بن بشکل غربال | چون گندم اسیر چاه آمال
چون باد که هیچ سایه شان نه | چون سایه که هیچ مایه شان نه
چون طرهٔ و زلف یار بدساز | چون زیور و بوی دست غماز
چون غمزهٔ یار سحر کاره | همچون لب و دست رشوه خواره
هم عادت عادیان سراسر | در سر همه بادهای صرصر
شمع دل شان نشاند پیوست | آن باد که در دماغ شان هست
آن شمع چه نور صبغة الله | وان باد کدام عطسهٔ جاه
ایشان همه عطسه های شیطان | این عطسه شگفت نیست از ایشان
گر عطسهٔ آدمندی از خاک | عیسی صفتندی از دم پاک
سر داده بهوش تیز هوشان | سر کرده بگوش زرد گوشان
بو ذر لقبان بو لهب خوی | رعنا صفتان رعنا گوی
نر ماده چو قفل و پرده یکسر | خاقانی را نهاده بر در

در ذکر احکام دروغ آن طائفه که کرده بودند
و گفته که خسف و طوفان آب و باد خواهد بود

این حرف غران آدمی توست — دشمن رویان اهرمن دوست

در گوش مقلدان احوال — داد و نا خبر که بعد سی سال

سرنیست بسیر اختران در — خسفیست به بیت و یک قران در

کاشفته شود جهان ز اسباب — یک نیمه ز باد و نیمه از آب

صاحب سفران خط افلاک — تا بره ده به مثلث خاک

آیند ز جنبش سماوی — در حد مثلث هوایی

زان هفت نخانه ترانه ده — کز حال شود جهان مشش سو

وین خسف چه وقت حال باشد — میکش سجده شمال باشد

زاح تو زین هوس ترسال — آن کان تو شد ز کس ترسد

این طعنه نه در بسیر عم اوست — کادریس مدرس از دم اوست

اور غم کسی که این سخن راند — حالی کذب المنجمون خواند

## باز آمدن بسر خطابی که با کعبه میکرد

رحمل قرار عالم ازست — اجزای زمین فراهم ازست

گر نقل کنی ز منزل خاک — از هم شود مفاصل خاک

سنگ تو اساس هشت ماواست — جاه تو پناه هفت دریاست

| | |
|---|---|
| سنگ تو ز صد هزار کان به | جسم تو ز صد هزار جان به |
| چون از تو حیات خلق دائم | حاشا که ترا جسما خوانم |
| از فلاح که آب دست جویند | روی از خم ناودانت شویند |
| مرغان ز تربت گذر ندارند | مرغان چه که روشنان نیارند |
| سکان تو ز اختران فزون باد | ارکان تو ز آسمان مصون باد |
| با سنگ تو هر که داشت غضبان | مرغانش کنند سنگ باران |
| در زلزله و نفخهٔ صور | آفت ز چهار رکن تو دور |
| نیرو ده کشت زار حیوان | چار ارکانت چو چار ارکان |

## المقالة الخامسة فی وصف مدینة الرسول و نعت سید المرسلین خاتم النبیین محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و تسمیه مدینه المهدی الی المهتدی

| | |
|---|---|
| ای صیقل مصر آفرینش | آیینهٔ یوسفان بینش |
| آن دیده ز تو دو یوسف خویش | از یوسف و یا ز چشم یعقوب |
| چون طلعت کعبه دیده باشی | در ظل وی آرمیده باشی |
| زانجا ورق مدینه خوانی | ده روز بیک زبان برانی |

| | |
|---|---|
| تازی بچهار گانه تازے | ری شهر خدایگان تازے |
| بر مدت آب و خاک یثرب | از آب سیاه و بحر مغرب |
| عباسی شب قلم کند دست | نکند علم سپید تو پست |
| جلباب ترا افلاک نیارد | کش رنگ سگاهنین بهآرد |

## صفت نخلستان مدینه

| | |
|---|---|
| بنیاد مدینه سد و بناست | ضیاء الله حیات جانهاست |
| نو یسین مدینه یس نخواندش | فی صورت دین بود میانش |
| چون ریش رز زی سلمان | در خلش کم و بر کتش فراوان |
| نخلش همه دست کشته جبریل | کشتی ده نخل او سرافیل + |
| تخمش بگلاب پرورده | آدم ز بهشتش آورده |
| نخلش بعمود صبح مانند | چون درع سحاب بند در بند |
| زان شاخ بروز جنبش دور | بشگافت طلع و نوشده نور |
| صبح است دریده بادبانش | خورشید نموده از میانش |
| مریم بمسیح پاک زاده + | خرماش بجای رقعه داده |
| زان دم که مسیح را رسیده | بر نخلستان او دمیده |

| | |
|---|---|
| هر نخلی از آن سپهر بالا | هر خوشه چو خوشه ثریا |
| خرما که ز نخلهاش زاده | مه بر طبق فلک نهاده |
| بر صورت نخلهاش جوزا | از موم به بسته نخل خرما |

## در صفت مدینهٔ رسول الله صلی الله علیه وسلم

| | |
|---|---|
| فهرست بلاد عالمش دان | خضرای سواد اعظمش دان |
| هفت اجرامش ز روی تعظیم | خواهند خدیو هفت اقلیم |
| راتب خور او عراق زادان | اجرا کش خدمتش خراسان |
| روم است ستانه روب جاهش | چین ست نثار چین راهش |
| ترکستان گردنش نهاده است | قسطنطینش گزیده داده است |
| هند و خزرش دو حلقه در گوش | این قند زدار و آن فنک پوش |
| مصر و یمن از حواشی او | با شام و حجاز خویشی او |
| آن مقصد هلو درج رسالت | آن مهبط موکب جلالت |
| بیت الشرف اختر سخا را | دار الکتب آیت وفا را |
| در هر شش بجان فرو نهاده | آن روضه جان درو نهاده |
| جز دیده شش جهت مخوانش | آن جوهر نور در میانش |

۱۳۱

چون نقطه بای بسم ذاتش … سه عالم علم در صفاتش

## در ستایش مرقد معظم و تربت مکرم محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم

بینی حرم محمدی را … دیوانگی سه سرمدی را

او شمس و حظیره مغرب پاک … نه حجرهٔ خاص او نه افلاک

پیشش دو خلیفه رخ نهفته … جز در کنار شمس خفته

هر سه شده یک نهاد و یک راه … چون یک الف و دو لام الله

خاکش ز چهارم آسمان به … ذاتش ز مسیح جاودان به

آن از سبکی فلک نشین است … وین بهر کمال در زمین است

آفاق چو دخمه ایست یکسر … سلطان همیران بار و در در

در چرخ نگر که دخمه سالست … عیسی ز بهش چو دخمه بانست

بشناس که فرق این و آن چیست … سلطان چه کس است دخمه بان کیست

این رفته بناز در شکر خواب … وان حارس بام او بهر باب

بر بام چهارمین نشستش … دو چوب قشکل لا بدستش

در دیده شکسته خار وسواس … از سهم ءانت قلت للناس

دو چوب همی زند بآوا … یا صاحب اجرنا اجرنا

الحمد بحق است شاه دنیا | چوبک زن بام اوست عیسی

گر صورت جای این فرود است | وان همت بلند جا چه بود است

در قصر شهان چه بنگری سیر | نه حارس از برست فرشته زیر

یکسوی ز شاه سرو عالم | یک جو سر پاسبان دل کم

آخر تو نه شاه اخترانی | کیوان ز برت بپاسبانی

دانا همه کس که هوشمند است | کز کیوان تا تو فرق چند است

آن کوزه دو کون سر برآورد | کس پاسکی چنین کسی ندارد

در عوکه تست خوابگاهش | جاندار وی است خاک راهش

از خاک حرم شوی گهر چین | پس نشره کنی ز خاک پایین

بینی چو بجنب نور بت اختر | نور تو بجنب نور او در

خاکش چو جمال موسی از طور | از مردم دیده بگسلد نور

دیده جنب است و او صفا است | لا تدرکه البصر از ینجاست

عطری که ز گیسوانش برخاست | تا حجره اثیر شد راست

از مرقد او زمین بها یافت | زان لاجرم از من این ثنا یافت

کز عرش گذشتی ای زمین ره | خاک تو ز خون آسمان به

زان پیش که ز انقراض عالم / ترکیب زمین برفتی از هم

او ریه زمین برنج لغت و / کاسودگی زمین ازو بود ر

میخ زمی ست جرم کهسار / احمد که زمی ست میخ بردار

یاور شکم زمین تن اوست / کیفیت زمین چو ناف اوست

زان نغمه موی یاسمین پاک / کافوری گشت عودی خاک

با شمه گیسوانش در بر / گاو زمین آوریه عنبر

شد برتن ماهی زمین وار / از نور کفش درم پدیدار

در سدره وجود او نگنجید / در سد زمین چگونه گنجید

سحر لیست لفرخنده شرف در / در لیست میانه صدف در

الیاس و خضر خطیره بانش / ادریس و مسیح خاک پاشش

چون خامه که نوشتن سخن / پیر بوس کنی بساط یاسین

اول که سلام یادگر دهی / پس عید خجسته یاد کردی

عرضه کنی از یدا یادی / این هدیه چه مقداری بهادی

هدیه است سخن که بشنو نقل / تا دو لیست رسول و مهمتر عقل

پس شرح دهی نیاز جا کم / وین فصل برای از زبانم

## فصل در نعت حضرت رسالت و این فصل اعیان الوحی خواند

| | |
|---|---|
| یا اعظم شانک ای مظفر | یا اکرم وجهک ای مطهر |
| ای عنبر عطای تو بیکدرم | صد ساله خراج برده عالم |
| ای خاک درت سپیح اکبر | جان در ده صد هزار عازر |
| ای دین تو صبح هفت پرده | ناتقین تو مرده زنده کرده |
| ای خضر پی تو پر گرفته | تقویم لقا ز سر گرفته |
| ای از تو کرم مخلد الذات | چون خوانمت از شمار سوات |
| چون اصل طهارت از تو بودست | چون گویم بحر نا طهورست |
| خط ابدی تو داده لبس | شهبازان را العمر کرگس |
| چاهم سوی تست منشیت جوی | مدحت خوانم نه شیت گوی |
| از خامه چو مدح تو طرازم | خواهم که ز دیده دوده سازم |
| چون خانه من ز دوده گردد | کیوان خواهد که دوده گردد |
| دوده کندم ز عبیر اخشم | از دوده چراغ چرخ چارم |
| مدح تو به دست جان نویسم | بر ناصیه جهان نویسم |
| زان روی جهان ز نو دوامی | هر صبح چو کاغذیست شامی |

۱۳۳۵

شرح

| | |
|---|---|
| گفتم که بزر نویسم این نام | بود این مقسم منور در کام |
| کاندر قلم آتش آب زر شد | چون خوی ز مسام من بدر شد |
| هر سوی من از قضا قلم گشت | پس بر قلم اینچنین نگاشت |

## الصاد و نعت حضرت نبوی صلواة الله علیه بسبیل مخاطبه

| | |
|---|---|
| ای کرده درین بنفشه گون مهد | سلطان قدر تراولی عهد |
| خود رو پشت پیاده رفته | به نیاشیه تو برگرفته |
| اول بده سر بار یزدان | و آخر شده سرور کون سلطان |
| شاهی نه چو سه اسیر لشکر | که منهزم و سگی مظفر |
| شاهنشه آفتاب تاثیر | جان پرور و یکه جهانگیر |
| نه چون شه رقعه سست و مضطر | بلکه از شه جمله کامران تر |
| چون غنچه شاه نطق پرداز | نه شاه زبان گرفته چون باز |
| دستور تو مشت رو اول | سرهنگ تو انبیا و مرسل |
| در ملک تو عقل پیر بیدق | در بزم تو روح چاشنی گیر |
| طغرا کش تو سروش اعظم | طغرا کش چه خریطه کش هم |
| ارواح علم بر سپاهست | جبریل برید بارگاهست |

۱۳۶

[illegible]

از بهر تو مے عطر از و ایام … معشوق ز صبح و شب ز شام

حق همه پیش تو باعث الحیا … شب چتر سیاه در ره به سرت

اطراف کمر است جا و دید … پیروزه چرخ و لعل خورشید

حق کرده برون ز دست گیسست … از زهره و مهر نعل اسپت

زان نعل که پیش تو بنیدا خشت … سیاره چهار پاره پرداخت

شمشیر تو هر یکے نموده است … آلتش و روزه دار بوده است

و آخر چو هلاله مغفر زاد … از غول عار و شتر روی گشاد

تا گوش تو صوت پنج گاه است … بر چرخ … آلة است

زهره ز سرود و رود بگذشت … پیش صحت تست هندو … گشت

بود از سر لحن رشک داود … شد سبحه بکف ز رشک داود

یزدان که برای شش جهت ساخت … جز بهر نشست تو نپرداخت

کان رشته شش که نخل سازد … خاص از پی انگبین طراز د

با عین کمالت ای ملک وش … طوبی خشک است و کوثر آتش

در جنب طهارت گه فیض … رضوان جنب است و حور حیض

و آخر سر خدمت تو دارند … گر حوض تو غسلها بر آرند

خاک در تو که نور ناب است | چه سیب پاره کرده آفتاب است

پس بر فلک ترنجی از جاه | چون سیب دو نیمه کرده ماه

انگشت تو گو قلم نسود است | مه را چو قلم نمود است

شاهی و ترا قلم چه بایست | شه را چه شمار با کتابت

با آنکه قلم زند بواجب | راتب خور باد شناست کاتب

هر گردن کز خط تو سرتافت | چون طوطی طوق آتشین یافت

در خانه خصم تست هردم | تب یحیی شود ام ملدم

در کاخ وی است عمدا | جبریل نکاح بنات جوزا

تا ما در جان رسم گشاده | هرگز خلفی چو تو نزاده است

تا چو تو دگر نبایدش داشت | از رشک نخود و سداب بر داشت

تاریخ شرف که آسمان راست | از روز ولادت تو برخاست

امروز شه انجهان دل افروز | در هفت هزار سال شش روز

انزور رسته اند ما نا | این قبه سر فراز سینا

این قبه کمینه خرگه تست | خاقانی خاک درگه تست

خاقانی را بدست مردی | از خاک بآدمی تو کردی

سرکشی ورزید و مخالفت پیش آورد در درکات سقر بلا و شدت عذاب گرفتار گردید و نیز اشارت است بسوی قصه پرویز بن هرمز بن نوشیروان که نامه همایون آنحضرت را پاره کرد و از سعادت ایمان محروم گشت چون خبر سوء ادب خسرو بسمع اشرف خیر البشر صلعم رسید بر زبان وحی بیان گذرانیدند که مزق الله ملکه کما مزق کتابی است و این دعا مقرون باجابت گردید و در سال نهم از هجرت آنحضرت

۱۳۸

از عادی عادتش رهاندی | در موبد ایمش رساندی

از شش دره فنا برون جست | در حجرهٔ بقا به پیوست

در وصف تو ساک تمام او | خاقان ممالک کلام او

زان عرضه کند بعرصهٔ ذکر | ترکان سخن ز خرگه فکر

این ترکانند خانه زادش | خاقانی ازان لقب فتادش

هر یک بحری و چون صدف بکر | گوهر خاتون پردهٔ فکر

تسکین دل هزار سکین | تحسین طلب از جوار یاسین

ازال تگین گران بها تر | زال یاسین سبک لقاتر

بر کشور غیر ناگذشته | نه برده شده نه داده گشته

یک یک عجمی ولی دری گو | یلواج شناس و تنگری گو

دانسته که تنگریست داور | تن داده بعشق تنگری در

سن سن گویان بری مولی | فی فی گویان ز دست دنیی

ایمن همه در سواد خاطر | از آفت زرتم المقابر

اما بجز از چند بدکار | کز دم روشان آدمی خوار

چون مریم روزه دار عذرا | پس تهمت دیدهٔ مریم آسا

| | |
|---|---|
| از رشتی تا حفاظ بدنام | پوشیده بموی جمله اندام |
| هر یک پی فتح چشم بدرا | از موی لباس کرده خود را |
| لعبت شده پیش دیدهٔ هوش | چون لعبت دیده ها سیه پوش |
| اینک همه خیل خیل گشتند | بر جیحون بی قدم گذشتند |
| با حجی عرب شدند یکرنگ | کردند سوی قریش آهنگ |
| تا لطف تو هر کرا پسندد | بر بندد و عقده و عقد بندد |
| این طائفه خاص بردهٔ تست | خاقانی زنده کردهٔ تست |
| تو ختم کنی پیمبری را | او ختم کند سخنوری را |
| ختم است بهر چه گفت در تو | اشعار بر وجود و سحر بر او |
| این شعر چو شعری اریانه | نعت تو نعتش یگانه زانه |

فصل دیگر هم در نعت سید المرسلین و این فصل را افضل النعت خوانند

| | |
|---|---|
| ای قابل وحی و قالب علم | ای عامل عدل و عالم علم |
| ای جود تو نیم عطر داده | رخشندهٔ آفتاب زاده |
| ای نقطهٔ ذات هر دو عالم | قائم بدم تو ذات آدم |
| ذات تو نقطه خط جهانست | اصل اوست اگرچه بر کرانست |

از نقطه نخست حرف الف زاد ‌‌ ‌ تاج سر اسم آدم افتاد

ذات تو کند گره جهان راست ‌ ‌ چون نقطه که حلقه زره راست

کان نقطه اگرچه بر کناره است ‌ ‌ بند زره از وی استوار است

عالی درجت کمال پیوند ‌ ‌ صفهای رسل وثیقه چیند

سین شصت بود ز روی معنی ‌ ‌ یاسین خواندت آله یعنی

ای یک درج از جلالت سین ‌ ‌ تو شصت پیمبری بیک تن

آدم که کلاه فطرت افتاد ‌ ‌ از خاک ادیم نعل تو زاد

خورشید سهیل تا نشسته هم ‌ ‌ گلگونه ده ادیم آدم

ای عقد پر آن ندیم نعلت ‌ ‌ ای تاج سهیل ادیم نعلت

بر چرم سهیل چون بتابد ‌ ‌ زو چرم ادیم رنگ یابد

خورشید که نیست هیچ رنگش ‌ ‌ از نعل ادیم تست رنگش

دیریست که جدی پوست کندست ‌ ‌ کیوان بدباغتش فگندست

تا آلت نعل تو شود راست ‌ ‌ کیوان همه سال چرم پیراست

اندازه نعل تست والله ‌ ‌ محراب سبحان درگاه

چون تیغ رسید آتش آمیغ ‌ ‌ با عرش کوس و برش تیغ

این طارم منارس بدیدی
تصویر نویش در آوریدی

بامش همه زرنگار کردی
بومش همه در نثار کردی

برگرد عذار او بگشتی
نقش شهد العطش نبشتی

اول سر اشقیا بریدی
پس بر سر انبیا رسیدی

دست همه برگرفتی از دل
پای همه برکشیدی از گل

بر روی زری کمال ایشان
خال برص از جمال ایشان

آن خال برص فرو گشادی
خال شکین بجا نهادی

آن پرده ریزه ریزه هر یک
کردی رفو از دم مبارک

آن ژنده چاک شان همه انبیا
گشت از تو مطرز و مطرا

آدم ز خزان جرم رخ زرد
چون لاله ز ژاله در جوی سرد

از تو اثر ربیع دیده
بر جرم خود شفیع دیده

ادریس بدرس جا کرده تو
تاریخ شناس اختر تو

نوح از تو به بحر باز خورده
ملاح زورق تو کرده

ابراهیم از تو مهر برده
تا آتش او بر و فسرده

موسی چو فسرده ره نوشته
آتش خواه از در تو گشته

خضر از تو شراب در کشیده
الیاس بجرعه رسیده

داود معنی در تو
هم صاحب جیش عسکر تو

یعقوب بضر بر غم رسیده
کحالی دیده از تو دیده

یوسف ز تو گرده ملک تحصیل
در صدر تو خوانده علم تاویل

یحیی در در تو عصمت اندوز
در مکتب تو فرائض آموز

عیسی ز حواریان خاصت
پرورده لطف خوان خاصت

قادره تو کبوتر لیست پران
کو نامه برد بعالم جان

هرگه که نشیمنش بباید
بر جیش فلک البروج شاید

آن سنبله بر فلک از انست
کو دانه آن کبوتران ست

پروین نگر اندران میانه
کار زن وارست دانه دانه

کیوان ز نهیب تست مادام
درمانده به نقرس و به سرسام

رای و دل او نماند بر جای
سرسامی و آنگهی دل و رای

برجیس ز سهم تست خیره
بر دیده نقاب از آب تیره

هم دست تو بگسلد نقابش
پیکان تو بر کشاید آبش

بهرام همی کشد به بندت
ضیق النفس از خم کمندت

حمی نتواند که دم بزند آره و — چه ضیق نفس خناق دارد

از سرخی رخ ملش ثریا ست — کان سرخی لقش آن کمنداست

خورشید ز تیغ تو شرار سیت — صفر از ده و صرع وار سیت

گه گه نه از تو جباه دارد — رو لیش بهق سیاه وارد

زهره ز هراس تو شب تار — اندر تب ربع میطب زار

چندان تب لرزه حالش ست — کز لرزه فتاد زخمه از دست

تیر از دم تست خجلت آلود — از نکته تو لب بکته با خود

فالج دارد سر بنانش — ضفدع دار دین زبانش

بیماری دق که ماه دارد — از هیبت چون تو شاه دارد

باز ار چه جدا شد از رکیبت — آماس پذیر دارد از نهیبت

هر هفت بهفت حال زار ند — صحت ز در تو چشم دارند

در پیش تو ای طبیب عالم — هاون کوبی ست پور مریم

از گفته تست بیر عقاقیر — بیمارستان عالم پیر

خضر اول روز با دل سست — قاروره بدست بر در تست

بیمار نیاز را بهر دم — دارو دهی و سینه با هم

برفرق دو کون پرده دکان ‏— دار و کده تو گنج قرآن

آمد شد جبرئیل از انست ‏— کو مفرش و با این دکانست

تا بگشادی در بیان را ‏— جلاب بقا رسید جان را

جلاب ستاره برگذشته ‏— از یاد بهشت سر دگشته

آن باد و ستاره چیست هر دو ‏— دندان و دم مبارک تو

تا چرخ دکان همت تست ‏— بر راه مجره پیر تهین رست

تا لطف تو شربه ساز جانهاست ‏— از آتش ناب تشنگی خاست

جان داروی خلق شد زبانت ‏— تریاق همین کهین بیانت

انفاس تو از نسیم دلکش ‏— صفرا به ذرروی آتش

نزداید لطفت از هر حس ‏— رنگ یرقان ز چشم نرگس

بر لقمهٔ ناگوار دنیا ‏— اخلاق تو بس گوارش ما

تا تشنه دلان چو طفل بی شیر ‏— خلفت همه شیر یا طبا شیر

از نیم سخن رها نکرده باز ‏— خاقانی را ز علت آز

## فصل دیگر در نعت نبوی این فصل را تمسک الخواص فی مدرک الخواص خواند

ای سبحهٔ انبیا بنانت ‏— محراب ملائک آستانت

قارون شد از عطات عیسی | هارون در سرات موسی

ور حصن تو بهر تقویت را | در مهد تو بهر تربیت را

مریم داهی ست پیشکاره | عیسی طفلیست شیرخواره

زانشش نه درخت واخریدی | کز جملهٔ ذ میانش دیدی

یک سوی تو داشت عیسی فرد | زان عود صلیب اختران کرد

کز سهم تو دیده بود حیران | پیران فلک بنام صبیان

این عالم پیر طفل دیدار | چون پیرزنی ترا پرستار

خاقانی را به نیم فرمان | از پنجهٔ این عجوز برهان

کین غرفه گشت و آفت اینجاست | طوفان ز تنور پیرزن خاست

ای خواجهٔ صد هزار خاقان | خاقانی را غلام خود خوان

با غاشیهٔ تو داشت سفتش | از غاشیهٔ تو سفت سفتش

نی نی به بجای خویش گفت است | بر سر دارد چه جای سفت ست

با غاشیهٔ تو بر سر حس | بر سر دارد بسان نرگس

از غاشیهٔ تو تاجدار است | در تاجوری چو کوکنار است

ای حکم تو صیقلی نموده | شمشیر زبان من زدوده

| | |
|---|---|
| تیغم به ثنای تست مظهر | هم گوهر دار و هم محلی ور |
| تیغی که حمائل زبان بود | آدم ز یمین همه فرمود |
| این هندی تیغ سحر گستر | در دست قریشیان نکوتر |
| تیغم چو گرفت نور رایت | شد زیر رکاب بی ثنایت |
| تیغ ست درر فشان درخشان | تیغ خطیب تیغ سلطان |
| منشور امارتم تو دادی | این تاج تو بر سرم نهادی |
| اماره من بدین امارت | همواره شد از سر ارادت |
| با آنکه مراست این امیری | سگبان تو باشم ار پذیری |

## در خضوع و خشوع و تضرع و ابتهال در اثنای نعت

| | |
|---|---|
| سگبان چه که گر سگش نباشم | سگ باشم اگر سگت نباشم |
| شاهی چو ترا سگی بباید | گر من بوم آن سگ تو شاید |
| هستم سگی ز جنس جسته | بر شاخ گل هوات بسته |
| از مدح تو با قلاده زر | زنجیر وفا بحلقم اندر |
| خود را نچو دی کشیده در جل | پیش تو کشیده از سر دل |
| بر جبهه من خرد رسیده | داغ تو بشکل لا کشیده |

بختم به ثقات خوان نهاده — از قرصه مه کلیچه داده

در جستن ملک جاودانی — بر خاک درت بپاسبانی

بختم دم لابه بر در کس — پیش تو کنم اگر کنم بس

خود را القبول ایگانت — بستم بطویله سگانت

بختم نبود ملے تعجب داد — گردون سگ تازیم لقب داد

احسنت شها که پیش فرمان — تازی سگ تست پارسی خوان

چون صید کنم برای جانرا — نخچیرستان آسمان را

در جمع ملائک افتد آواز — کامد سگ آدمی صفت باز

هر صید که چرب تر شمارم — زنده بدر ثنات آرم

زینسان سگکی که صیدت آرد — گر بپذیری زیان ندارد

گر من بخشم تو پاک گردان — ور آشیم تو خاک گردان

بفگن نظری برین سگ خویش — سنگم مزن و مرانم از پیش

گر در صف آن قرون که بگذشت — سگ شد ولی و ولی چو سگ گشت

از دولت تو چه میشود کم — گر تو سگی و سے شود هم

گر با تو ششش و چهارشم زیست — گر من ششم شما شوم چیست

آخر ز سگ اسیر فرمان — کهف کرم ترا چه نقصان
گر جاه سگی دهیم یک راه — جبریل حسد برد بدین جاه
آن شیر دلان که نطق دانند — خاقانی را سگ تو خوانند

## در انابت و ترک شواغل دنیاوی

تا عقل مرا برگهت خواند — لقب پیر برات دولتم ماند
از هاتف دولتم بهر دم — می بانگ رسد کاهیت قازم
تا فکرتم از تو صفوت اندوخت — شطرنج ثنای تو در آموخت
آنفر لعبت مرا بلعب و نیرنگ — شش مهره و کعبتین دو رنگ
افتم یکم ندا دهمت پاک — با دیو هوا قمار در خاک
با همت من بصد رقو باخت — انگشتری ثنای تو باخت
جانم ز نهیب کودک آسا — با حرص بباخت جفت با طا
چون سخت نشست آتابک من — پیر خرد است بابک من
چون طفل دگر بر دن بنازم — هر ماک آرزو بنازم
بسیار در هوس گزیدم — با نفس جنا بها کشیدم
بود از قبل گره و بدعوی — از من دین و ز نفس دینی

| | |
|---|---|
| تعالیم پیدا و نفس عذار | پس گشت جناب یاد سپیدار |
| وین از کف من برایگان برد | سرمایه عمر آن جهان برد |
| جانم قسمش بمصطفی داد | نفس آنچه ببرد و جمله وا داد |

## استغاثت و استعانت نمودن از حضرت رسالت

| | |
|---|---|
| ای قابله نتایج غیب | وی عاقله سراچه عیب |
| مجروح دلم قصاصم از تست | غرقه شده ام خلاصم از تست |
| بر من ستم است ازین همه گاه | ای داور داوران علی الله |
| بگداخت فلک مرا به بیداد | ای شاه فلک غلام فریاد |
| محنت زده ام ز ظلم اشرار | ای عادل خیر مند زنهار |
| خصمیم بتر من انده اصحاب | ای هم تو شفیع خلق دریاب |
| دل در فزعم ز ظلم هر خس | تعویذ دلم قبول تو بس |
| تو دست بفرق من فرو کن | گر رنگ نامم زمانه گو کن |
| با داغ تو از جهان نترسم | خس چیست که ز آسمان نترسم |
| آنکس که درش گدا و یان یافت | از جود و تار کی زیان یافت |

## شرح دادن احوال خویش در خدمت حضرت نبوی

| | |
|---|---|
| یک چند بُدم شکسته دندان | از مهر دو نان بسنگ و نان |
| آخر چو دلم هوای تو جست | دندان من از ثنای تو رست |
| آری تو ئی احسن البرایا | روید ز ثنای تو ثنایا |
| ز اقبال تو ام بکام خاطر | دندان خرد برآمد آخر |
| وین حرص مرا بریخت از جای | هر دندانی که بود نان خای |
| مهر تو براه طاعتم برد | در بارگه قناعتم برد |
| ازادی باغ زنبیتم کرد | خرسندی داغ جبهتم کرد |

## فصل در خرسندی خویش

| | |
|---|---|
| خرسندی هست ملک پیوند | خرسندی چیست نقش خرسند |
| چندین بفسون دیو مردم | شد بیست و دو سال عمر من گم |
| پس چون بدر تو باز خوردم | پیش تو قضای عمر کردم |
| بردم بدر تو سجدهٔ سهو | دادم بشکست سجدهٔ لهو |
| چون دولت عقبی از در تست | درگاه کسان چه بایدم جست |
| دولت ز در تو جست باید | از درگه این و آن چه آید |
| در شوره کسی سمک نجوید | در بحر کسی نمک نجوید |

۱۵۱

| | |
|---|---|
| صبح از سوی غرب کی بر آید | در مشرق هلال کی نماید |
| کاریست ز عقل دست شستن | در جا جنوب نقش جستن |
| چونانکه هم از خط محال است | گفتن که سهیل در شمال است |

## الفصل فی تقریر احواله جمیعا

| | |
|---|---|
| بودم بسواد ناسپاسان | بر دست نفر و ناشناسان |
| چون یاوگیان گرفته ماوا | در خرقه جهل خیل سودا |
| دیدم که ولایت نیاز است | ترک طمع و فرنگ آز است |
| بگریختم اندر آستانت | در شهرستان راستانت |
| غرای و من بدادم از چنگ | کردم بسواد اعظم آهنگ |
| افتاده بجملها سلوم | افسرده و قبیلها قبولم |
| از آب و هوای حرص ستیم | از قحط و وبای نفس جستم |
| کردم ز درت گریز را ساز | هم بر در تو گریختم باز |
| طفل از پی گریز خیزد | هم در بر دایگان گریزد |

## فصل فی التسلیم والرضا

| | |
|---|---|
| باز آمدم اندر آب گلین | در پیش تو روی خاک آگین |

مرغی بدم از نشیمن راز / هر بند تو آمدم بآواز

خو کرده ام از عنایت تو / اندر قفص هدایت تو

هر سو که برون شوم بپرواز / آهنگ سوی قفص کنم باز

چون باز بقصد کین نپرم / نه دیده کنم نه سینه درم

چون زاغ نخواهم اختیاری / از پهلوی گرگ طعمه خواری

نبوم چه غراب نابسامان / انجیر خور از درخت خامان

آن به که چه بچه کبوتر / روزی خورم از دهان مادر

چون طوطی غمز کس نگویم / چون هدهد راز کس نجویم

چون شارک مست روغنی تن / هرگز ملخی نرنجد از من

چون بلبل اگرچه نغز گویم / آزارش کرمکی نجویم

چون بوم خرابها گزینم / تا منظر ناکسان نبینم

طاوس روضهٔ یقین را / سیمرغ کوه قاف دین را

بر خوان چو تو بهشت سالار / هستم چه همای استخوان خوار

باسعی تو در برم بتاثیر / گشتست آن همه استخوان تباشیر

## فصل فی الشکر و العزلت

| | |
|---|---|
| جانم ز نوال خلق بس کرد | کز دست تو شد نواله پرورد |
| آلوده شبهتی نیم من | زان پاک معاشیم بدعوی |
| این سحر حلال می نماید | زان طبع حلال خوار زاید |
| اصحاب که فقر و فقر دارند | قوتم نه پنیر و سرکه آرند |
| زان سرکه و زان پنیر طاهر | جوی می و شیر زاد خاطر |
| نشگفت که سرکه از مے آید | ور شیر همے پنیر زاید |
| این طرفه که مید هد ضمیرم | از سرکه مے از پنیر شیرم |
| تحریم نخورم چو کامرانان | چون رز و خون بی زبانان |
| حشیشم نرسد بخوان اخوان | نه خمسه من بسبع الوان |
| چون آدم گر کنم تقصیر | عورت پوشیم ز برگ انجیر |
| نبوم ببر مغان آزور | آتش خواری ز آب انگور |
| تا دختر رز طلاق دادم | هم جفت عروس دین فتادم |
| شرعم بطلاق این قسم داد | کز جفت این نیاورم یاد |
| آن کوز قریش جفت گیرد | فرزند مجوس کی پذیرد |

## فصل آخر فی حسب حاله

رفت آنکه بجستن معاشم / دیدی دو زبان چو دور باشم

امروز بیک زبان چو خنجر / افگنده همه زبان بگوهر

زین پیش زبانم آهنین بود / وصف تو بروغنش بیالود

اقبال تو بد نه طالع من / گر آهن من گشاده روغن

در هفت خراس نیست بالله / روغن گری از زبان من به

این هفت چراغ کاخترانند / روغن ز چراغ من ستانند

طبعم بسخن دروغ زن بود / چون برگ سداب زیبق آلود

گشتم به ثنات راست گفتار / چون آینه و محک و معیار

مدح دگران ز من نه بینی / آیینه دروغ زن نه بینی

گر چرخ بذکر چند ناخوش / آگنده دهان من باتش

هم خود دهنم ز آتش ناب / شسته است بهفت خاک و هفت آب

کنایه از غایت طهارت است

از مدح تو ای جلال پیوند / اینک دهنم بدر بیاگند

آن در که نهان نه آشکار است / فی شی و دو ملک صد هزار است

زین پیش زبان من بگفتار / بودی جنب از ثنای اغیار

زان سوی دهان سرشک بارم / تا غسل جنابتش بر آرم

سوگند بهشت خلد عالم
یعنی بجمالت ای مکرّم

سوگند بکوثر روان بخش
یعنی بحدیثت ای جهان بخش

سوگند به بحر آتشین تف
یعنی بضمیرت ای سخی کف

سوگند بماهیء سخنور
یعنی بزبانت ای ملک فر

سوگند بتاج تارک ماه
یعنی بسریرت ای شهنشاه

سوگند بطوق حلق ابرار
یعنی بکمندت ای جهاندار

سوگند بذات لیلة القدر
یعنی بعذارت ای جهان صدر

سوگند بعید عالم افروز
یعنی بجبینت ای عدو سوز

سوگند بجزر عصر پیوند
یعنی بمدیحت ای خداوند

گر تا سخن از ضمیر زاید
خاقانی جز ترا ستاید

الا که نشانده تو در وین
بنیه سلکی ملائک آیین

الا که کند بحرمت تو
مدح رفقا [illegible] امت تو

الا که کند ثنای اصحاب
یا مدحت والدین و احباب

گر جز تو بود جهان خدیوم
پس من نه زآدمم ز دیوم

ور جز در تست سجده جایم
پس من نه بدیل بو العلایم

| | |
|---|---|
| چون خاصهٔ خدمت تو شایم | زی خواجه و مهتر گرامیم |
| دانی ناید بزندگانی | از خادم کعبه بیابانی |
| زی سایهٔ خلق چون دوم پیش | کاندر فرغم ز سایهٔ خویش |
| با دل نزنم نفس نه با تن | ترسم که عدوی من شود من |
| جانم چو ز مردم است رنجور | از مهر گیا بترسم از دور |
| چون مار گزنده را شناسم | عذرست گر از قلم هراسم |
| آسیب دهان شیر دانم | از عین نبشته زان رمانم |
| دانم سر تیغ بی وفا را | چون گیرم برگ گندنا را |
| دارم که موج بحر را یاد | از کشتی حذر کنم که باد |

## فصل

| | |
|---|---|
| منبعد نهندم اهل شروان | آری هستم نهفت نتوان |
| گویند گرستش سعادتستی | میلش سوی ما زیادتستی |
| چون مخل چرای ماگزیدی | چون نخل گیای ما چریدی |
| از صحبت خلق امان نجستی | از قربت شه گران نجستی |
| جستی ز پی صاف ارغوانی | آلات آغانی و غوانی |

| | |
|---|---|
| بودی ز پی حضور اشراف | در شیوهٔ سلاف هیچ اسلاف |
| احسنت همه کسان درین است | منحوس کسی است کاهل دین است |
| آخر به نحوست فراوان | از زهره چه کمترست کیوان |
| آخر چه کم است در ره دین | والائی آن و شوخی این |
| گو باش نحوست آشنائیش | نه بر زبر همه است جائیش |
| بومی که نبرد لیست صادق | آخر چه کم از خروس فاسق |

## فصل در نعت حضرت سید المرسلین بطریق خطاب

| | |
|---|---|
| ای وصف تو خلد خاطر من | چرب آخر روز آخر من |
| ای پیش بها و من هوایت | دیباچهٔ طبع من ثنایت |
| زانگه که سرشت فضل و والمن | باطیب ثنات طینت من |
| زین طیب گر آن ثنا برآید | مغز پاکان معطر آید |
| روزی که اجل رسد فرازم | زان طیب حنوط خویش سازم |
| فرد الثقلین چو سر برآرند | هم اجر و هم اجری از تو دارند |
| من گرچه نه اهل پایگاهم | راتب ز مراتب تو خواهم |
| هر عارضه که در دلم رست | تریاق شفا شفاعت تست |

| | |
|---|---|
| تایید تو باد دستگیرم | تلقین تو خاطر ضمیرم |
| رایات ترا خلل مبیناد | آیات ترا بدل مبیناد |
| منیام لباس کار و بارت | معلم بطراز چار یارت |
| هرگز مبراد ناصوابی | از خیمهٔ دین تو طنابی |
| تا خرگه ازرق ست برپای | باد اسر خیمهٔ تو برجای |
| کعبهٔ تو مصدر بقا باد | قرآن تو مورد شفا باد |
| دندانهٔ قصر بارگاهت | دندان شکن عدو جاهت |
| لفظ تو گره کشای اسرار | فرمان تو حلق بند اشرار |
| اصحاب تو از مثال تقدیر | اقطاع دهان عالم پیر |
| اجرا کش لشکرت فلک باد | لشکرکش امتت ملک باد |

المقالة السادسة فی وصف الشام والموصل و صحاب هؤلاء البلاد خصوصاً فی مدح الصاحب الاجل ملک الوزرا معمار بیت الحمد جمال الدین موصلی در ثنای خطابی که با آفتاب کند

| | |
|---|---|
| ای دیدهٔ چرخ دیدبان هم | اطباخ زمین و آسمان هم |
| ای روی شناس هفت خضرا | زیور دهِ شش عروس رعنا |

ای یک سپه چشم و چغتی نی / ای حمله زبان و گفتنی نی
باغ از تو بخلعه‌ها گران باره / عنابی پوشش و فستقی وار
بر گنبد فستقی سپه راه / عنابی کرده کسوت ماه
چون چرخ نطاق سه گند ست / زرین کمرش ز کیسه تست
کوه از پی حکم تو کمر بست / کان از کرم تو کیسه بر بست
خونین تو کنی همه در و دشت / از نشتر زرین نگون طشت
با زرین نیشتر بر اسی / خون از رگ تیره شب گشادی
از قوت نشتر تو پیوست / خون در دل سنگ چون جگر بست
ای تاج سران نثار شکرت / خاقانی طوق دار شکرت
زین بنده طوق دار سر باز / سر لعل بها قبول کن باز
سلطانی و با مسیح همدم / سلطان چه خلیفه و خضر هم
دانم سفر حجاز کردی / چون خضر بچشمه باز خوردی
اول ز عراق در گرفتی / بر درگه شه مقر گرفتی
از بهر سجود درگه شاه / راکع گشتی چو دال درگاه
هم جبهت رخش خویش هم ران / رخشان کردی بداغ سلطان

رویت ز عراق یافت در حال | چون قاف عراق خال اجلال

شد خال عراق لعل بخشت | شد عین عراق لعل زخشت

نه عین عراق لعل وار است | بل خاک عراق لعل بار است

از خاک عراق در گذشتی | راه بغداد در نوشتی

دیدی حرم خلافت آباد | در عرصهٔ باغ داد بغداد

زین دار خلافه تافتی روی | زان خاک چو نافه یافتی بوی

بر دست خلیفه بوسه دادی | بر چشمهٔ دجله وا گشادی

زان دست هزار چشمه زاده است | دجله لقب یکی فتاده است

زانجا بزمین کوفه راندی | بر مشهد کوفه جان فشاندی

در بادیه تاختی عرب وار | بر کوهه چرخ ناقه رفتار

بر دشت عرب مکان گرفتی | احرام عراقیان گرفتی

در مکه چو میم مکه بودی | یعنی همه تن کمر نمودی

زانجا سفر مدینه کردی | گنج همگان بزینه کردی

هر کو کنف مدینه بیند | جز دولت سرمدی نه بیند

دیدی بعیان ز نور یاسین | در خطهٔ مدینه صورت دین

و در طول هریک چهار صد گز دارد و تقاع نیز بهمین مقدار ... در نسخه است و بزینه با ول مفتوح و ثانی مکسور دو معنی دارد اول خرج بود و دوم بمعنی خزینه نیز آید و دوم بمعنی نفقه بود که بعیال دهند ۱۲ کذا فی الشرح

| | |
|---|---|
| بنویس بدینه پس بخوانش | نه صورت دین بود ومیانش |
| اکنون هم ازین قدم بیک گام | بر زن زمدینه تا حد شام |

## در مدح شام وموصل گوید وخطابی که بآفتاب کند

| | |
|---|---|
| ای در حرکات وصل وهجران | که بابل جوی وگه خراسان |
| ای زاب وهوای خاک بابل | تب لرزه وصرع کرده حاصل |
| صحت گه تو قصور شام است | جاندار وی تو قبور شام است |
| آخر چه فسرده وخرد بالت | زین گردش صد هزار سالت |
| برکش زرد ومیخ وهفت پرده | این قطب وسپهر سال خورده |
| اینک خط موصل وحد شام | قطب هدی وسپهر اسلام |
| قطبی که تراز وال ندهد | چرخی که ترا دوبال ندهد |
| آن چرخ محیط برد وگیتی است | وان قطب قوام هر دو گیتی |
| چندان زفلک ونهاد خامش | وین بوقلمون صبح وشامش |
| بی آنکه سپاس هیچ خام است | در کشور شام صبح وشام است |
| دو جهان بسه حرف شام برخاست | بل هر دو از آن سه حرف برخاست |
| خاصه الفی ست در میان جای | سین بر سرش است ومیم بر پای |

۱۶۳

| | |
|---|---|
| همچون شبه زنگ بسته زیور | خلخال بپای و تاج بر سر |
| شمام از الفی که درمیان داشت | بر چرخ عمود صبح بفراشت |
| عمود صبح دوم که نور عام است | دندانه تاج سین شمام است |
| فخر زنار سعادت زمین اوست | بل مادر احتشام دین اوست |
| زین قسمه عین بهر دین را | فخر است مشیمه زمین را |
| به زو دخلفی نزاد ماناک | از پشت فلک مشیمه خاک |
| جسمیست زمین بهفت اندام | نافش عربست و پشت او شام |
| شمام از پی رهروان چنانست | چون چرخ ز راه کهکشانست |
| در خدمت شاه شمام پیوست | چرخ از ره کهکشان کمربست |
| چه چرخ و چه راه کهکشانش | چه خوشه و دانه درمیانش |
| آن خوشه و دانه هست بادام | واهی و گهی ز خرمن شمام |

## در نکوهش مصر

| | |
|---|---|
| مصر ارچه لطیف جایگاه است | از دانه گشت شامگاه است |
| گاهی که چو دانه چنانست | نه قوت جسم دام جانست |
| گاهی که چو خوشه داس دارست | داسیکه خلنده تر ز خارست |

| | |
|---|---|
| آن داس بچشم دین در افتاد | خونابه ز چشم دین برون داد |
| خورشید بچنگ مصریان است | چون خوشه سنان کشیده در تست |
| مصر یکه شکسته اند نامش | حرفی شمر از شمار شامش |
| کان حرف که انتهای شام است | خود اول مصر از و تمام است |
| از دفتر شام در اقالیم | مصر است سقط چو حرف ترخیم |

## در ستایش شام

| | |
|---|---|
| شام از دو جهان مثال دارد | با مصر چه اتصال دارد |
| خال رخ مصر گشت پنهان | در نقطهٔ خال خاص خذلان |
| زین خال سیه که چهره بگرفت | گر شرع زبان کشید نشگفت |
| بر مصر نقطه منع مضر است | زیرا نقطی هزار سرست |
| شام است سفرگه ملائک | بیعتگه صادقان سالک |
| هم مکتب علم انبیا اوست | هم مشرب جان اصفیا اوست |
| شام اختر نیست پاک زیست | موصل خلف جهان کشائیست |
| موصل حرم نجات بخش است | موصل ارم حیات بخش است |
| عرش است بعرصه حرم در | سدره است بساحت ارم در |

۱۶۴

## در مدح موصل وصاحب وصدر الوزرا جمال الدین

| | |
|---|---|
| آری در صاحب جهاندار | سدره صفت ست وعرش کردار |
| بل عرش ظلال حشمت اوست | بل سدره نهال نعمت اوست |
| موصل فلکی ست از عجائب | بیت المعمور کاخ صاحب |
| موصل نه که عالم سوم خوان | صاحب نه که آدم دوم دان |
| تخمیر گل چهل صباح دیده | تشریف ید اللهش رسیده |
| آب وگلش از ولایت جان | شایسته نفخ روح یزدان |
| تا آدم ثانی آمد از جاه | در هفت زمین خلیفة الله |
| در گوش ملائکه بهر دم | بانگ آید کاسجدوا لآدم |
| چارم فلک ست خاک موصل | خورشید ومسیح صدر مفضل |
| خورشید کرم نشسته بر تخت | آوازکنان منادی بخت |
| کای منتظران صبح ویحک | صبح ابدی برآمد اینک |
| ایاکم والصلوة خیزید | در سجده صبحدم گریزید |
| سر برزد از آسمان انعام | خورشید کرم ز مشرق شام |
| تا مشرق او زمین شام است | شام اکنون صبح احتشام است |

خورشید فلک موافقت کرد — از مشرق شام سر برآورد
زین مشرق دار ملک احسان — رفت آب ممالک خراسان
آن صدر عراق و صاحب شام — بل صاحب صدر کل اسلام
کسری دل کسری از وجودش — جبر پر جبرئیل جودش
هم صاحب صاحب افسر است — هم افسر صاحب القران است
زان ثابت و ثاقب است رایش — کز گنبد هشتم است جایش
گردون که رفیع تر جاییست — از باران کفش عبایی است
خورشید که برترین نشانیست — از سایه همتش خیالیست
با معجز دست نور فاشش — جم کیست و جهان نمای جامش
جم پیش کسی چه پایه دارد — گو دست جهان نمای دارد
هرچه از خط جام یافته جم — او از خط دست بیند آن هم
آنکس که یکی نداند از شصت — داند که ز جام به بود دست
خون دل کس بجا گوارد — آن خون دلی که جام دارد
دست آیه ترجمان عقل است — جام آفت کاروان عقلست
خود صورت جام چیست جز خام — کی جامع پختگی بود خام

١٦٦

| | |
|---|---|
| جام است و باشی اہل ملت | اینک بمیانہ حرف علت |
| باہم کہ مہد سہا و خورشید | یا دست جمال و جام جمشید |
| جمشید جمال را عیال است | فخر جم و آلش از جمال است |

## بازآمدن بسر حدیث و مخاطبه کردن با آفتاب و تحریص نمودن او را بسفر شام و تخلص بمدح موصل و صاحب او

| | |
|---|---|
| گرد زرہ عرش جو ازیابی | گم کردۂ عمر باز یابی |
| بینی حرمی رفیع قدرش | عرش آمده در طواف صدرش |
| سلطان کرم درو نشسته | از سایہ صدر گله بسته |
| تکیه زده بر پر ملائک | چون متکئین علی الارائک |
| احسانش زوال قحط قحطان | ایوانش بهشت عدن عدنان |
| جبریل کمینه میهمانش | فردوس کمینه نقاله آنش |
| جمع آمده بهر حرمت و باس | ادریس و مسیح و خضر و الیاس |
| بسته کمران چو حلقه قد جم | کیخسرو و سام و زال و رستم |
| مر سوم خورش هزار دربان | چون حاتم و معن سیف و نعمان |
| مستسقی جرعه وقت تعجیل | جیحون و فرات و دجله و نیل |

پاسنگ گهر بگاه احسان — جودی و حری و قاف و شهلان

روزی طلب آمده دمادم — دیو و ملک و پری و مردم

در صورت جسمی آماده پاکی — ارواح و عقول و نفس و ادراک

از خشم و رضاش گشته مشهور — خلد و سقر و زبانیه و حور

استاده بجای عدل با هم — آب و گل و باد و نار عالم

از بهر سپند صدر انور — از طره بام و حلقه در

آویخته شخص بخل سینی — گه دو دشش کرده زیر بینی

عدلش در ظلم در گرفته — جودش سر بخل بر گرفته

زان روز که بخل را سر انداخت — کس صورت بخل باز نشناخت

از انبه سائلان دمادم — از اهل زمین و آسمان هم

صحن درش عرفات و مشعر آمد — کاخش عرصات محشر آمد

گویی بسحاب جودش اندر — سیلیست سخاش سائل آور

تا در کف او سپرد خلاق — گنج کرم و کلید ارزاق

از ابر سخاش یک سنا برق — در سیم فتاد گفت انا الحرق

او دانشمند حق گمان برد — خلقش بطناب جود بفشرد

۱۶۹

برشاخ ثناش سوخت حالی | برداد بیا و لا آبالی
تا چرخ بنفشه‌ایست مولاش | یک چشم چو نرگس اند اعماش
آن سایهٔ سرفراز کو رست | از بهر نگون سری اعداست
اعداش که بتر از ابتر | چون چاه ذقن نگون نگوتر
تا قصد سواد شش جهت کرد | شادروان کرم بگسترد
بگرفت ز خاک این خرافات | شادروانش غبار آفات
هر دانه که خوشهٔ فلک زاد | کیوان بزکوة فطر او داد
وانچه از شجر بهشت برخاست | هم صاع سر سعادتش راست
هرچه از مه و مهر سالها زاد | از خاک ستد بباد برداد
کان کس که بچرخ جاه بخشد | کی زادهٔ مهر و ماه بخشد
گفتا کف من بجای وانگه | زر زاید مهر و سیم از مه
زین پس همه نور ناب بخشم | صلت مه و آفتاب بخشم
آباد برین سپهر رفعت | مه صلت و آفتاب خلعت
در خدمت اوست هر که پذرفت | مه توزی و آفتاب زربفت
هر خلعه کز و تن ولی یافت | خورشید نسیج با ولی بافت

واز آنکه کله عطامی او گشت ... ماه انگه قبای او گشت
ای عالم ازین نظام ثانی ... ز اقبال چه یافتی نه دانی
ای آدم ازین خلف که داری ... الحق پدری چه بختیاری

## خطاب با آفتاب عالمتاب

ای قرصهٔ آفتاب هین خیز ... در ظل جمال دین در آویز
زان خورشید کواکب افروز ... خورشیدی و کوکبی درآموز
در بند میان بپاسبانی ... بگشای زبان بترجمانی
تا پیش سریر او بپوئی ... شکر حرم مدینه گوئی
تا شرح دهی بصد عبارت ... خوش شنو دهی که از عمارت
که چه عجب گرش دعا گوست ... خود کعبه که جای حضرت اوست
هر صبح برو ز آب جاهش ... کعبه بسلام بارگاهش
ایام بجود خجل فرو ماند ... اول که نظام ثانیش خواند
کانکس که ملک شهش غلام است ... چون گوییم ثانی نظام است
گر نه جمع کنی باز مایش ... آب کف دست و خاک پایش
زان آب و گل از صواب بینید ... حق صد چو نظام آفرینید

در دین چو خلیل چشم بازست | زان بتکده سوز و کعبه سازست
نامش بطراز آن جهانی | کرد نادر قسم خلیل ثانی
خود بر در جنت از سر قدر | نقش الحجر ست نام آن صدر
تیر فلک ار چه سحر کار است | در حضرت او دوات دار است
آن دست و دوات و خشن بین | زراد سلاح خانهٔ دین
زان خامه که دیو خام را سوخت | جبریل سلاح شوری آموخت
چرخ افسر آفتاب بگداخت | خالی ملئی دوات او ساخت
آن لوح و قلم کجا ازل راست | محتاج دوات صدر والاست

## در صفت قلم

هست از قسم چهره دار کلکش | هست آتش مشکبار کلکش
تریاک گرفت عالم و دین | زان چهره نمای مار زرین
هم جان بهر جوز مار زر تمام | گه چهرهٔ مار واره و ایام
خورد آتش بدعه کلک زرتش | فی طرفه که آتش است خوردش
مصریش تن و میانش فرد | چینیش لباس و هندیش سر
روزی ده سال قحط دنیاست | مصریش سبز که یوسف آساست

| | |
|---|---|
| عیسی معده است و یحیی اندام | ما رمضان خورست باوام |
| روزه خورد او ز زرد روئی | زین روی سرش برند گوئی |
| بیمار مزاج و طفل حال است | گر روزه خورد بر و حلالست |
| صفرا دارد و همه رگ و پی | سودای سیاه چون کند قی |
| آید سوی بحر تیره و شور | چون غواصان نگون سر و عور |
| تا ناکه به قعر جست گوهر | کاب شکمش سیه کند سر |
| آبستن و هیچ در شکم نی | زاینده به لعبتان معنی |
| می نالد و نیستش قراری | نالند بگاه زادن آری |

## در مدح جمال الدین

| | |
|---|---|
| ای در خط حکم تو خطرناک | پرگار سپهر و نقطهٔ خاک |
| بر دست تو ای محمد الحسان | شیطان نیاز شد مسلمان |
| از جود تو ای جهان امید | کان در سفر است همچو خورشید |
| وز دست تو زیر پای دنیا | در موج زنست همچو دریا |
| بر بقعهٔ عدل شهریاری | در روضهٔ فضل نوبهاری |
| تازه به بقای تست عالم | ای عالمی از فنا مسلم |

۱۷۲

گوهر که سلاله ایست از نور
ارحام جبال از وست معمور

مشاطه شده ست آفتابش
گلگونه شده ست نور تابش

گردون شده دایهٔ کمالش
پرورده به شش هزار سالش

هر گوهر کاتشین مثال است
پروردهٔ شش هزار سالست

تو گوهر کان لایزالی
یعنی که سلالهٔ جلالی

از نقطهٔ آفتاب فرمان
اندر رحم زمین ایمان

لطف ازلت بعالم فرود
در هفت هزار سال پرورد

تعظیم فزودی اهل دین را
وین پانصد سال آخرین را

آراست فلک بجو تو سلطان
تاج شرف چهار ارکان

حرصی که نه با عطات یارست
خوارست چو خاک و خاک خوارست

خاکست دهندهٔ زر پاک
تو داده چو خاک زادهٔ خاک

از حرص که به نعمت تو پیوست
آیا جگرش چه سدها بست

حرصی که بسیدهٔ تو بشتافت
یارب معده اش چه هیضها یافت

کس نیست طبیب این معانی
آن سده و هیضها تو دانی

هم کاسهٔ حرص تست عنقا
همشیرهٔ جود تست دریا

جود تو که دایگان ونیاست | تاراج ده یتیم دریاست

ای چون عنقا یتیم پرورده | تاراج یتیم بحر و گوهر

نه کنیت تست ابوالیتامی | غارت چه کنی یتیم دریا

صیت کرمت چو کعبه شد فاش | با کعبه چه کردی ای کرم پاش

کعبه ز وجود تو چه دیده است | از میوهٔ جود تو چه چیده است

تا خلعت کعبه هم تو سازی | اعلام خلیفتی طرازی

در صادر تو از سیاست و باس | آینده بخدمت آل عباس

وام است ز زر بی شمارت | بر کعبه هزار پیل وارت

گر تو بوی از مکان مکه | زرین سگی آستان مکه

کعبه ز تو سر جاودان یافت | مکه به تقات آنمکان یافت

گز روم و خزر خراج خواهد | از خلخ و هند باج خواهد

قیصر ره روم در نوردد | نوبت زن میر مکه گردد

می آید رومی جهان جوی | داغ حبشی نهاده بر روی

## در بیان صعود ستاره شعر وی تخلص آن ملک الوزراء جمال الدین

در طالع کعبه گاه تقدیر | دیدارند منجمان تقدیر

گز جنبش سپهروان گردون | در بیت حیات برج مسکون
شعری که بشام باز خوانند | روغنگر باغ مصر دانند
در طالع هر که او مکان یافت | پیرایهٔ ملک جاودان یافت
ساوات عرب ہم از کمالش | گردند پرستش اندر سالش
این اختر از آسمان برآید | بیت الله از و منور آید
آن شعری ملک بخش مسعود | امروز توئی بعالم جود
ناظر نشود بهیچ دورے | در طالع کعبه چو تو شعری
تو شعری و موصل آسمانست | برهان نزول تو جهانست
گز شام برے بمکه لشکر | صحرای عرب کنی معسکر
چتر تو بزیر پر جبریل | گیرند هزار میل در میل
نعل فرسان کنی زحل میخ | زراد و مبارزانت مریخ
زوبین وارث سماک رامح | سیاف کمینه سعد ذابح
قرص خور و راس گشته همبر | ترس زره واژدها برابر
عادل تو سیاستی براند | کاغرابے بال باز داند
با عدل تو آنچنان زند دم | کز بال نشسته در ره هم

اعرابی مال و زر و محتاج | آید بخشانه داری حاج

گویند قبائل از سر حال | کاهل العرب احفه رو امن المال

در بادیه رانی از کرامات | بحری ز چهار جوی جنات

از خنظل سازی آب حیوان | روضه شگفانی از مغیلان

مصنع سازی ز حوض کوثر | مرقع کنی از بهشت انور

کافور کنی سموم در وی | طوبی سازی زقوم در وی

سیل عرفات سازی از زر | ریگش همه دانهای گوهر

سازی پی نزهت روانها | در مزدلفه سمن ستانها

از بهر گذار بحر اخضر | پل سازی از منا بمشعر

از قوس قزح پلی بسازی | پس چارده طاق بر فرازی

آیینه تهی بطاق پل بر | بر سان مناره سکندر

چون چارده مه شود در آفاق | مشهور پل چارده طاق

گویند جمال معجزی ساخت | از قوس قزح پلی بپرداخت

بشکوه بدر در نطاقش | زین پل که هلالی است طاقش

بر غفار ای برگماری | بر کوه صفا و مروه اش آری

برکافهٔ مصریان نهی باج | از فرق عزیز بفگنی تاج

حصن هرمان بمکه آرے | بیخ بلسان بمکه کارے

آری بزمین مکه مشهور | از هندستان درخت کافور

بس گنج روان کنی هزینه | آئی تو زمکه تا مدینه

زنان چشمها کشادن | شهرستانها بنا نهادن

از بهر دل تو نوح و هرمس | گردند درو گروه مهندس

گر وقت عمارت سلیمان | بنا بودی سپاه شیطان

از بهر عمارت تو عمدا | صفهای ملک شوند بنا

از نار اثیر و آب کوثر | آهک سازند کوه و گردز

از قلهٔ قاف سنگش آرند | بارهٔ ستاره برگذارند

صد بار بر آورند بهیته | صد بارهٔ زبارهٔ سکندر

حوران پی طیور جنات | آرند درو قصور جنات

هرچه از طرب و سرور بینی | مقصور در آن قصور بینی

چون خانهٔ نحل یک بیک یه | نعمت کدها همه مشبک

قصری که بنام تو طرازند | دندانهٔ آتش زآفتاب سازند

۱۷۷

حوران پی طیور جنات عبارت از ملائکه یعنی حوران قصور بهشتی را بر پر ملائکه نموده و ران باره آرند تا مردم بعیش و دولت جنات در دنیا فائز گردند

شرح

دریکدم بی سپاس عصری ‌ ‌ ‌ سازند ز کوه اساس قصری

خورشید و مه که ره نوردند ‌ ‌ ‌ خشت زر و خشت سیم کردند

طیان ارم بدو در آیند ‌ ‌ ‌ بر چرخ بنردبان بر آیند

از چشمهٔ خور گل آورندش ‌ ‌ ‌ کاه از ره کهکشان برندش

چون آن که و گل فراهم آید ‌ ‌ ‌ تا وه فلک المحیط شاید

قصری و چه قصر گنج بر گنج ‌ ‌ ‌ تو چون شه نحل و شاه شطرنج

بنهاده سریر در میان جای ‌ ‌ ‌ استاده سران کلاه در پای

شهری و چه شهر داد بر داد ‌ ‌ ‌ خوانده فلکش محمد آباد

گردون بهم زمینش خوانند ‌ ‌ ‌ بل کشور هشتمینش خوانند

پاکان که درو مقام سازند ‌ ‌ ‌ فخر البلدانش نام سازند

ابلیس چو بیند این شتابت ‌ ‌ ‌ کادم ز تو یافت این نیابت

در سجدهٔ آدم از دل و جان ‌ ‌ ‌ می آید انت خیر گویان

پس زان سوی قاف بر کند پای ‌ ‌ ‌ سازد سر بو قبیس را جای

چون بنگرد که از تو بیند ‌ ‌ ‌ سقائی که بر گزیند

یکبار ز رفته کند چنیم ساعت ‌ ‌ ‌ آنند هزار ساله طاعت

| | |
|---|---|
| آوازه رود ز نسل آدم | در چار کنار هر دو عالم |
| کابلیس ز کفر شد مجرد | در عهد جمال دین محمد |
| ای جان محمد اندر اسلام | تا زنده بجان چون تو همنام |
| نامت محمدی وفا کرد | خود نام نکو کجا خطا کرد |

## فصل نهم در مدح و فضل او

| | |
|---|---|
| از سوره معجز و کرامات | آموختی آیت مقامات |
| زان هرچه ز معجزات او خاست | در عین کرامت تو پیداست |
| بر دعوت مصطفی به ترتیب | برهان آمد تکلم الذیب |
| بر معجزه قدرت ای قدر دست | امروز تکلم الحجر هست |
| با تاج رسل درخت یکبار | آمد بموافقت سوی غار |
| هر سو که خیام و خرگه تست | طوبی همه سال همره تست |
| جمعی ز دو دست سید الناس | سیراب شدند از یکی طاس |
| کردی همه خلق را یکدست | سیراب عطا درین نگون طشت |
| هنگام حجو حنین گمراه | بشگافت بنان مصطفی ماه |
| قهر تو بر آسمان گذر یافت | از هیبتش آفتاب بشگافت |

کیوان سپر فا سماک قدرا ۔۔۔ رضوان کنفا بهشت صدرا

در وصف تو انچه وهم راندست ۔۔۔ گفتار نماند و مدح ماندست

زانسوی ثنای تو سخن نیست ۔۔۔ جاییست که جای دم زدن نیست

اندیشه درین ثناست گمراه ۔۔۔ زین پیش ثنا نبود والله

ناگفته دعا غم و گدازم ۔۔۔ در خاتمت کتابش آرم

## در مدح شیخ الاسلام ضیاء الدین عمر بساسی

خاطر کنم آتشین حدیقه ۔۔۔ از مدحت سید الطریقه

نوری که سواد آسمانست ۔۔۔ از ظل ضیاء دین عمر خاست

در نور رهی مصور ستی ۔۔۔ هم شیخ شیوخ عمر ستی

آن پیکر صدق و جان تحقیق ۔۔۔ آن گوهر عشق و کان توفیق

خوان کرم و خزانهٔ بر ۔۔۔ خاص حرم و خلاصهٔ سر

پاشنده گنج فقر عمر ۔۔۔ صد گنج روان بنقش اندر

جز اشک نشسته گرد نقش ۔۔۔ جز نیست نه جسته تا بخلقش

آن دلق گران بران سبکروح ۔۔۔ بر آب خضر سفینهٔ نوح

آن دلق کبود وش آسمانست ۔۔۔ او مه دل و آفتاب جانست

ماهی ست ولش برونده لیکن | از نقص خسوف و کلفه ایمن

اسلام گرفت روشنائی | از سایهٔ عمر نسائی

مخدوم خواص روزگار اوست | سلطان مشایخ کبار اوست

شبلی قدم و جنید قال است | سفیان سخن و فضیل حال است

تسکین ده درد بویزید اوست | تلقین ده علم بوسعید اوست

موصل به بقای آن نکونام | قربان ده خاوران و بسطام

از خوف و رجا ولش جهانیست | از میغ و خور اندرو نشانیست

هم خنده و هم سرشک بارد | گوئی تشکال هند دارد

جیبش بره قوافل غیب | بیاع ورصد شماره زهی جیب

در سینه اش از جواهر سر | بحرست صدف زهی جواهر

از آتش دل گدازشش افتاد | بگداخت بدیده موج برداد

درگه گهش اشک چشم پیداست | آن جواهر سینه مصفاست

سجاده ز عالم فرده | در صومعه مسیح برده

افگنده هزار سفره از نور | پیش نقبای بیت معمور

کعبه ست و حرم همه درون سوش | مروه است و صفاء درون نوش

١٨١

شیخ حرم و مرید کعبه
اعلی الله المجید کعبه

از نقش الف که نقش او بود
در حرف دوم زنامش افزود

در حلقه دین بن عمر نام
پس عامر کعبه گشت مادام

در گوشش گفته پیک درگاه
کای عامر کعبه عمرک الله

چون ابر بهار آمده زموصل
از بحر سخای صمد مفضل

بر سنگ حرم گهر فشانده
بر خاک مدینه زر فشانده

چون روز فروشده مجرد
در روزن مرقد محمد

دیده ملکان رقیب بیدار
بر دامن خوابگاه مختار

مختار شنیده بانگ نالیش
از خواب درآمده به بالیش

گستاخ گرفته در بهشتش چنگ
او کرده بدست پوششش آهنگ

از خضر لبش آب خضر خورده
نور دستش خرقه تازه کرده

دانست که در حریم رحمان
خیر البشر است حی و یقظان

پس رفته چو مشتری سوی قوس
در روضه مصطفی بفردوس

زادریس مدرسی شنوده
در حال مسیح درس بوده

زادریس گرفته وقت رجعت
سرزی زپی کمال رفعت

| | |
|---|---|
| آورده به تحفه نزد صاحب | صدر الوزرا ابو المناقب |
| پیری که ز ناک سر و مریدش | احرار همه جهان عبیدش |
| رشتی وه جان عاشقان اوست | نزل افگن خوان صادقان او |
| خاقانی هست زله خواهش | از زله خوان صبح گاهش |
| مشتاق لقای اوست جانم | یا رب بلقای او رسانش |
| دانم که چو داند این نفس چیست | اندیشه کند که قائلش کیست |
| گوئیه تراست عاشق چیست | زنده نفسی که کشته تست |
| آزاده ولی ست بندگی کوش | صوفی صفتی ست ششتری پوش |
| رومی صلبست لیک محرم | زنگی طلبست لیک بر غم |

سرخ لباس ۱۲

## فی معنی التصوف

| | |
|---|---|
| معنی طلب از لباس بگذر | دیبا پوشی ز کعبه خوشتر |
| کان پیران کاسمان سر وشند | خرقه ز درون نفس پوشند |
| هر چند بنفشه صوفی آساست | آن معنی صوفیانه گل راست |
| گردون کبود جامه را بین | ضحاک مزاج اژدها کین |
| خورشید نسیج پوش بنگر | جمشید سخا و عدل پرور |

چه نقص کراسه را که پر حرف — پیرایه کنند زر و شنگرف

چه زیان که بود عروس قرآن — در حجلهٔ زرد و سرخ پنهان

در قرآنی که حق گذارد — پنج آیت زر خلل نیارد

بر هر که غرور چیره گردد — زین نطق طیور طیره گردد

ای منکر جان معنی اندیش — گر صورت جامه نگذری بیش

کی دانی کین سخن چه گفته است — خاقانی ازین سخن چه جسته است

تو خال عروس این معانی — الالفاظ مگس نداني

ای گشته چو آهن آتشین جان — پس در خشنی شده چو سوهان

خامی کنی از تنوی خشن وار — تا زخم نخورده خشن وار

یک زخم بخور تمام مخروش — پس جامهٔ زخم خورده میپوش

افگنده چار میخ آزی — پس دلق هزار میخ سازی

یک میخ هوا ز سینه برکن — پس لاف هزار میخ بزن

تا میخ هوات سخت پیچ است — درع خرد تو سست میخ است

زین درع که حجتی ست مشهود — یک میخ و هزار درع داود

## فصل فی معارف الصوفیه

زین نطق الخ نطق طیور سخن فصیح طیره بر وزن خیره خجلت، خجل را گویند و بمعنی آزرده آمده است ای گشته الخ خشن درشت و خراشنده یعنی ای کسیکه جان آتشین داری ای سوزنده و آزارنده مردم و ظاهر لباس سخت درشت اهل صفات دربر کرده این معنی [illegible]

صوفی طلبی برون ز رنگ است / رنگ از خم این جهان تنگ است

صافی ز خمی گرفته در دست / کین رنگ صفاست گرم از هست

رنگی که نهاد صوفیانراست / از خمکدهای آنجهان خاست

این رنگ ز فقر بی نشانست / بی رنگی رنگ صوفیانست

فقرت نه هنوز تا بیکدم / ناهی سه طلاق هر دو عالم

این عالم اگرچه منزل تست / دهلیز سراچهٔ دل تست

در مصر تنعم الیوان / تو بسته قحط سال کنعان

در کنعان زان توقف تست / کین چاه تو چاه یوسف تست

زین گرگ کهن جهان عذار / این یوسف تازه را نگهدار

صوفی که صفاست گوهرش را / چه کفش و چه تاج زر سرش را

بل تاج بپای مالد از ناز / سر مالش کفش را دهد باز

اکنون تو ز سر شناس نی پای / نه کفش خرد نه تاج فرسای

گر تاج دهی غرور دانند / ور کفش خری فریب خوانند

چون تاج فراز فرق منشین / چون کفش صفت نعال مگزین

نه پای گزین نه سر نشین باش / گه گه چو کمر میان گزین باش

چون از تو یکی هزار نایه — پس اول و آخرت چه باید

آدم نه که زابتدا در آیی — احمد نه که زانتها سرایی

دانی که نه بیذق و نه شه باش — نه بار پیس و نه پیشگاه باش

شه نی که ز سروری زنی دم — بیذق نه که بیش و شوی هم

شه وقت عزی شکار باشد — بیذق همه زخم خوار باشد

هم بیذق باش زخم خواره — پیش شه خویش پیشگاره

طوق شرف از کجا بپوشی — تا دست قفازنان نبوسی

صوفی که بذات او رسد نور — چندان ز صفات خود شود دور

کو ماند خشک جان ساده — در عرض قفای سر نهاده

تا هر که قفاش بیشتر زد — بر دستش بوسه بیشتر زد

هر شمشیری که زو سر انداخت — مفتاح نجات نام او ساخت

وانکس که ز سر کلاه بردش — بخشنده تاج زر شمردش

چون در تو ازین صفت صفا نیست — لافی تو که صوفیم روا نیست

چون بحر کبود رنگ بودن — وانگه زنهان نهنگ بودن

چون تیغ کبود پوشی آزاست — کز رخ گهر درونش پیداست

سیر فقرای آنجهانی — آن به که ز شیخ بازدانی

در مجلس شیخ جان برافروز — در مکتب شیخ دین درآموز

دکان علم کزو ملک برافروخت — از شیخ شیوخ عمر آموخت

دین گنج بقاست این دقیقه — از شیخ شنو علی الحقیقه

کین حلقه قد صفات اوراست — این واسطه عقد ذات اوراست

عقل از پی وصف او سخن گشت — وصفش مدد ضمیر من گشت

## در مدح برهان الحق رضی الدین خزاعی

عکسی ست همه ضمیر واعی — از فکر رضی دین خزاعی

برهان الحق وحید عالم — بل حاذق و محقق و محق هم

ختم الفضلا بعلم اول — بل افضل و مفضل و مفضل

فهرست مکارم از دل و دم — بل اکرم و مکرم و مکرم

ساحر که نطق لیک صادق — ساحر چه که موسی حقایق

ثعبان قلم و کلیم قالت — عیسی نفس و خلیل حالت

از سحر حرام شسته گیهان — آن سحر حلال زای ثعبان

رسته همه دی بهار دلکش — زان آب حیات بخش آتش

۱۸۷

استاده ود و علم هوایش | خورشید ده و دو برج دانش
چین ست بنقش خامه اش اندر | هند ست بنقش نامه اش اندر
مار فلکی ست خامه او | گنج ملکی ست نامه او
من هندوی چین خامه او | سقلاب هند نامه او
آنجای که سحر هند باشد | سقلاب راز یان بناشد
دانست که مدت فراقش | شیدا کندم ز اشتیاقش
گرد از پی امن این دل ریشش | خرزم ز چهار نامه خویشش
همبر دارم ز قدر خامه اش | با چار کتاب چار نامه اش
فرض ست مدیح او بدین راه | ور نه من و مدح جاش لله
طوبی نفحات قطر خامه اش | جنت صفحات سطر نامه اش
عبدم ز جمال قالب اوست | اقطار بذکر حالت اوست
گرچه بسخن گهر فروشد | دانم که چه این سخن میوشد
داند که درین صناعت امروز | کس نیست چو من زمانه افروز
در نوبت من هر آنکه هستند | وزدان سخن بریده دستند

## در ترجیح و تفضیل خود

[illegible]

| | |
|---|---|
| وردی به زمین نظیر من نیست | کس را بجهان چنین سخن نیست |
| زین پس همه از سخن سخن پردازا | اسرار سخنوری ز من پرس |
| یک ذره بدم ز سایهٔ عقل | خورشید شدم بسایهٔ عقل |
| خورشید سخن منم جهاندار | وین شاعرکان همه قمروار |
| از من بسه مرتبه فرودند | سرمایهٔ خود ز من فزودند |
| سیاره اگرچه نور باشند | در حضرت خور نه نور باشند |
| بی من همه گرچه می‌نمایند | هیچ اند همه چو نزد من آیند |

## در بیان نسبت خویش از طرف جد که نساج بود

| | |
|---|---|
| جولاهه نژادم از سوی جد | در صنعت من کمال ابجد |
| شاگرد ازل بکلبهٔ من | با شوره کن ست و ریسمان تن |
| هر شب که شود بهر کناری | اطراف فلک چو پنبه زاری |
| زان پنبه کنند ریسمانم | آرند بکارگاه جانم |
| می بافم تار و پود معنی | از بهر وطای خضر و موسی |
| بافم پی روح وقت کوشش | دستار سر و ردای دوشش |
| زان جامه که بافم از سر دین | بطرازمش از طراز یاسین |

۱۸۹

[illegible]

دوزنده مسافران افلاک ٭ دراعه جبت و دلق چالاک

از آتش فکر و آب خاطر ٭ بافم همه شب شعار فاخر

شاید که بمعجزات لافم ٭ گر ز آتش و آب جامه بافم

چادر بسر در این شعار موزون ٭ بر فرق سه خواهران گردون

چون نیست منم سخن‌زده کارے ٭ در کارگه بزرگوارے

دستار چه ملک طرازم ٭ رگ بند مسیح پاک سازم

گر کرم سخن تند من آنم ٭ حاشا که به عنکبوت مانم

چون کرم قزم تننده تار ٭ می بافم عنکبوت کردار

اما نه چو عنکبوت خون خور ٭ گر کرم قزم حلال خورتر

کان جامه که عنکبوت بافد ٭ از یک سر خار بر شکافد

کرم ارچه غذا ز راهدان یافت ٭ بینی که شعار شاهدان یافت

من کرم قزم نه عنکبوتم ٭ زان روی نهان و پاک قوتم

آنکس که چنانش چشم و ابروست ٭ گر پرده نشین بود حق اوست

کرم ابرو و چشم دلبران داشت ٭ روی از پس پرده زان نهان داشت

امروز منم طراز اشراف ٭ خاقانی مبدع سخن باف

| | |
|---|---|
| حکمت بافی بگوشه خرسند | از صحبت گوشه گشته چند |
| چولہ خردان بزی اخلاص | قالی بافان حضرت خاص |

## در بیان نسبت از طرف پدر که علی نجار بود

| | |
|---|---|
| وز سوی پدر درو گرم دان | استاد سخن تراش دوران |
| در مثقب نطق بر نشانه | از قوس قزح کنم کمانه |
| چون وہم بچرخ برگمارم | چون گوی بنجر طش اندر آرم |
| از تیشه طبع پیشکارم | صد طائفه پیشکار دارم |
| رندی که ز رنده ام بر آید | بر عارض عرح عید شاید |
| چوبم همه از درخت موسی است | تخته همه شاخهای طوبی است |
| زان چوب دو داب عقل سازم | زان تخته سریر جان طرازم |
| گو هرمس یا کجا عدیلش | تا سازم ربع و تخت و میلش |
| گو نوح که سازه باش بخشم | تا مسطره و گونیاش بخشم |
| تا کلبهٔ من درین مکان ست | شهروان همه سال خیروان ست |
| هفتم ست برغم چند تاشے | بر خاقانی سخن تراشے |

## در بیان نسبت از طرف مادر که طباخ بود

۱۹۲

هشتم ز پی غذای جانو | بلباخ نسب سوی مادر

گنجینهٔ حکمت است جانم | زان یار به سر صدر کس نیایم

چون نخل چراغم برون دو دست | چون نعمت مطبخ اندرون سیت

در کفچه من نشسته بینی | نه کاسه من شکسته بینی

شعید دمهمان مطبخ من | دستی به عسل یکی بود عون

در دیگ چراغ از آتش حس | خورده هی بزم از پی مجالس

خورشید بدان کند نگه چوب | گز مطبخ من پدر رسد بوی

دودی که ز مطبخم بر آید | زو مغز فلک معتبر آید

مریم صفتان که روح زایند | روزه بابای من کشایند

از پیچ و مدیح من بیک عبا | آید صحنات و صحن حلوا

شعرم پی ناقدان ناقص | سکبای مزعفر است بالله

آن سکبا رست روح اکبر | افواز کش و توابل آور

چیزی که ز نکته بست حقا | این کاسه سرنگون مینا

دریوزه اش از ضمیر من دان | این دهر قدیم کاسه گردان

از روست من این جهان جیفه | خو کرده و بلقمت الخلیفه

| | |
|---|---|
| تا خاطر من نهاد خوانش | سکبا گذرد بناد وانش |
| شهد سخنم شراب شافی است | بو نافع صوفیان صافی ست |
| در مجلس خاصگان که سور | ابیات منست صابع الجوز |
| هست از پی خوان زندگانی | خاقانی ابا پز معانی |
| زین خوان ابا که لطف نابند | صاحب مرضان مزه بیابند |

## در بیان نسبت از جانب عم که طبیب بود

| | |
|---|---|
| وز سوی عم طبیب گوهر | بقراط سخن نهفت کشور |
| عقلم که هزار بحر صاف است | داوری شناس کوه قاف است |
| موسی سخنم نه کوه آوا | عیسی نفسم نه آسمان سا |
| نه راه نشین فلک نشینم | شروان فلک چهارمینم |
| هر ادویه کادم از جنان خورد | تخمش بزمین طبعم آورد |
| هست ادویهای من نوادر | از هند ضمیر و چین خاطر |
| زان ادویهای صحت انگیز | هستم نفس مفرح آمیز |
| هرگه که مفرحی کنم نو | گردد جگر حسود جو جو |
| کانکس که مفرحی بپرداخت | جایش بمیان جو توان ساخت |

۱۹۳

| | |
|---|---|
| نظم که شفای غمگنان ست | طاعون روان طاعنان است |
| روح الله اسم محققان را | حمی الروح منافقان را |
| سحر دم من بوقت شبگیر | تسکین ده صد هزار تپ گیر |
| از شربت نفط من قوی دان | شریان حیات اهل شروان |
| گویی که محمد خداداد | دارو کند هام اعطا داد |
| او مشرف و ذات او مشرف | او کافی و دست او سخی کف |
| کوثر باثر کف و بنانش | ز رف ز شرف رف دکانش |
| دار و ده و عطر بخش جانست | همچون عیسی وجیه از انست |
| لعنت گر دشمنان من اوست | صد رحمت باد بر چنین دوست |
| مشتی جهلا که ناتمام اند | زین صحبت فهم در سقام اند |
| چون غاریقون کریه و منکر | وز تربد زرد و سهم ستهی تر |
| وانگاه چو نقش تربد از کین | قتال حسین و انش و دین |

## در بیان حسب حال خود

| | |
|---|---|
| اکنون گله ز حسب حالم | بشنو که چگونه است حالم |
| در بحر بلا فتاده ام پست | حیران چو صدف نه پا و نه دست |

پس چرخ بهوسک درشهوار — بشکافته سینه ام صدف وار
گه سوخته همچو سیم از تاب — گه گشته بدست غم چو سیماب
با ناخنه چشم روزگارم — با آبله روی اختیارم
آن ناخنه چیست درد وران — وان آبله چیست شر شروان
شهبازم وشاه پر بریده — شهبازی روزگار دیده
در حلق بمانده صفر و آحاد — یعنی که آه از نهیب حساد
چون گاو خراس تنگ میدان — گرد نقطه وبال گردان
از مقرعهٔ زمانه جسته — گردن بطناب و چشم بسته
آن گاو خراس بین همه سال — کو چرخ زند نه وجد نه حال
پیشش همه چرب و آخر تر — لیکن نرسد بآخرش سر
زد تا مراد راه بس نی — لیکن بمراد دسترس نی
همرنگ زرشک سار شکم — بگشاد رگ مجس بچشکم
چون دید حرارتم بدل در — گفتا که زاشک کن فرور
بشکسته دلی و بسته کاری — معذورم اگر بنالم آری
روغن کم و لیس فتیله باریک — باکزره بود چراغ تاریک

| | |
|---|---|
| بر ذات خودم چو روز نوروز | یک روز فزون نبوده فیروز |
| وز طالع خود بسان تقویم | یک سال فزون ندیده تعظیم |
| کز وی عمل دگر نیاید | تاریخ شناس را نشاید |
| تقویم کهنه محل شکسته | فرسوده و گرد و بر نشسته |
| ضائع شدنش خیال بینی | بر خاک کشی و ره نشینی |
| یا گرنه به پیلور فرستد | از دار کتب بار فرستد |
| گه نیمه بدست او ببرند | گه پارهٔ چاره سو ببرند |
| در وی همه مرد صبر پیچند | پس نافتن هرش پیچند |
| بالله که بار دست دهر زمین | آن تقویم کهن منم همین |
| از آدمیان وفا ندیدم | دیدم چه جهود هم از شنیدم |
| یوسف چه کشید از اخوهٔ خویش | من زین اخوان کشیده ام بیش |
| افگنده ام از نهیب آفات | سنگی لقبه آبه قرابارت |
| از کار قبیله ام فراغ است | کان دود فتیلهٔ دماغ است |
| طوطی معانی آفرینم | شروان قفس است آهنینم |
| تقدیر مرا بسر رسیده | منقار و زبان وپر بریده |

۱۹۶

از هند طرب برون فگنده | از شاخ امل نگون فگنده
قومم به شکر شکرنگ داده | آب از دهن نهنگ داده
من مرده بظاهر از پی جست | چون طوطی گوهر دو وارست
از خدمت اهل عصر جسته | بگشاده نطاق و نطق بسته
تا سورهٔ عافیت بخوانده | هر آیت نطق فسخ رانده
چون مریم گاه تهمت قوم | برخوانده فلن اکلم الیوم
در بسته ز بیم سر زبان را | بگشاده دراز درون بیان را
بریده زبان به تیغ تجرید | چون تیغ شده زبان توحید
تنگ آمده بر دلم شماخی | گلخن جای بدین فراخی
آن به که زبان به تیغ ماند | مردی کند و سخن نراند
زندان منست مسکن من | هر موی موکل تن من
تردم ز درندگان عالم | در تنگنا زند با دراهم
وای ار قدمی زنم به راهی | آه ار ز جگر بر آرم آهی
بر گوهی زند گره بر آن آه | سربسته برد بحضرت شاه

## در مدح پدر خویش شیخ علی نجار

| | |
|---|---|
| از بهر خلا تقسم سبکبار | بر باره علے بنجبار |
| او خدا من بنان و جامه | من باد حشش از بنان و خامه |
| آن راهبرے خلیل کرد آن | تابوت گرهی مسیح گفتار |
| خود تابوتے که او ترا شد | جز مرقد موسوی بناشد |
| او هست علی بنام و احسان | من قنبر او بطوع و فرمان |
| احرار عیال من بدانش | من گشته بجان عیال خوانش |
| گه گه ز در دلم در آید | گرد دل گرم من بر آید |
| بنید که کشیده ام بباطل | از زهر بلائے هلاهل |
| حالی بفروشد انچه دارد | تریاق خرد برمن آرد |
| جان صرف کند در آرزویم | گر خود همه شیر مرغ جویم |
| آیا پدرے بود بدینسان | گو بر جگری فدا کند جان |
| مرغ دل من گرفت پرواز | از دانه و آب آن نگونساز |
| آن مرغ برم بوقت فرمان | نوروزی بارگاه سلطان |

## در ستائش مادر خویش

| | |
|---|---|
| کارم ز مزاج بد ترستے | گرنه برکات مادرستے |

آن پیرزنی که مرد معنی ست — آن رابعه که ثانیش نیست

وز رابعه در صیانت افزون — بل رابعه بنات گردون

که بانوی خاندان حکمت — مستورهٔ دودمان عصمت

مریم سکنات گاه بهتان — زهرا حرکات وقت احسان

بگرفت زعیش پنج روزه — چون مریم چار ماه روزه

نسطوره و موبدی نژادش — اسلامی و ایزدی نهادش

مولد بده خاک ذو عطایش — فیلاقوس الکبیر بالش

بر راه بیا سطو نشسته — هیروتی راز بان گسسته

پس کرده گزین بعقل و الهام — بر کیش کشیش دین اسلام

بگریخته از عتاب نسطوره — آویخته در کتاب مسطور

که بانو بوده چون زلیخا — برده شده باز یوسف آسا

دل برده چه برده در بدایت — پرورده به پردهٔ هدایت

از روم ضلالت آوریده — نخاس هدیش پروریده

تا مصحف و لا اله دیده — ز انجیل و صلیب در رمیده

از بس که شده صلیب دشمن — در خط شده از صلیب رفتن

تسبیح گشته ور دشش ... تهلیل خلیل یاد گردش

شب با دل زنده زنده دارد ... صبح از سر دین نفس گذارد

گردون بجزای آن دل و دین ... سبحه کنندش ز عقد پروین

صافی دم و صوفی اجتهاد است ... مومن دل و مومن اعتقاد است

تا عشق برای وقت معلوم ... مهری ابدی نهد بر آن موم

کرد از پی مرهم دل من ... دل موم سفید و لفظ روغن

حالات من از رضاش مرضی ... حاجات من از دعاش مقضی

پندارش همه بند اختیارم ... تصحیحش همه حصن روزگارم

ور دولتش از پی امانم ... عراده حصن دشمنانم

کرده پی حرب دشمن من ... از ناوک صبح جوشن من

با طعنه جافیان جیفه ... بازوم قوی بدان ضعیفه

آورد غوات او نبردی ... کارم ز فلک چگونه بودی

شروان قرینست از آب دستش ... من همچو ادیس پای بستش

افتاده برای او یم این جای ... دریای ز من چنین زمین پای

الحق حق نعمتش قدیم است ... همچون حسنات عم عمیم است

در مدح عم خود عمر خیام که در اهتمام و تربیت او بود

نکته سنجیده ام نزد تو خندان | در سایهٔ عمر ابن عثمان
هم صدر رم و هم امام و هم عم | صدر اجل و امام اکرم
بر هانی و هندسی مقالش | افلاطن و ارسطو عیالش
از علمش داده هر مخدهٔ شش | یک ثلث بهر بس مثلث
زین عم من آن شرف رسیده | کز قرص خور آب سنگ دیده است
خور بر کشد آب را به بالا | خور رنگ دهد بخاک و خارا
خور دلو کشی ست هم رسن تاب | زین جر سوی فلک کشد آب
خور هست مشاطه زمین چنگ | بر خاک همی بر افگند رنگ
آید به پناه قرصهٔ خور | از خاک زر و ز آب گوهر
در خانهٔ تنگ خاطر من | عم ساخت دو صد هزار روزن
چون بر سر روز نم رسیدی | چون قرصهٔ خور رسن تنیدی
تا دست بدان رسن در آرم | خود را ز چه عنا بر آرم
تا بر در عم مرا وقوف است | احاد عشاد من الوف است
بودم چو یکی دقیقه خورد | عم زی درجات رفعتم برد

حاشیه: نکته سنجیده ام الخ اشارت ست بهیئت نجومی که در اشتغال نفوس من بحل عرتفی مین از ... نیست شیطان جواری ... الخ

۲۰۱

پس زان درجات برج پرداخت ‌ ‌ ‌ زان برج بیوت اختران ساخت

اول رسیکی بهشتم آورد ‌ ‌ ‌ پس شصت مرا الهی بدل کرد

آنگاه رسی دوازده ساخت ‌ ‌ ‌ زان جمله سرای هفتم ساخت

سکین پدرم ز جور ایام ‌ ‌ ‌ افگند مرا چو زال را سام

او سیمرغی نمود در حال ‌ ‌ ‌ در زیر پرم گرفت چون زال

آورده بکوه قاف دانش ‌ ‌ ‌ پرورده مرا بآشیانش

با من بیتیم وار آمد ‌ ‌ ‌ آن کرد که عم بمصطفی کرد

پس عقلم ازو حدیث رانده ‌ ‌ ‌ در گوشم الم یجدک خوانده

آن کرد پدر بمن که در پیش ‌ ‌ ‌ کردند عرب بدختر خویش

این حال درست کن ز قرآن ‌ ‌ ‌ اینک واذا الموءودة برخوان

من چون خفه گلو گرفته ‌ ‌ ‌ لب بسته و دم فرو گرفته

عم واردی ز نیستم داده ‌ ‌ ‌ پستان رضا م در نهاده

خود بود به رفق دایه من ‌ ‌ ‌ پرورد مرا ز پیر دامن

آمد بر من فگنده ز اول ‌ ‌ ‌ از هشت بهشت هفت هیکل

زان عالم چیده هفت آهن ‌ ‌ ‌ کرده به برج حمائل من

| | |
|---|---|
| حافظ بده از پی کمالم | از آتش و آب هفت سالم |

## در بیان تربیت عم خود

| | |
|---|---|
| چون دید مرا زبان گشاده | لوح خردم بدست داده |
| از ابجد عقل در گذشته | الحمد حق القلم نوشته |
| عشرم همه روز برگرفته | پس سورهٔ سر ز سر گرفته |
| چون کرد مثانه صوابم | خود بود خلیفهٔ کتابم |
| چندانکه مرا بلطف انفاس | آورد بسر حروف والناس |
| پس برده مرا ز آستانه | در صدرگه کتابخانه |
| اول در بذله برگشوده | خلق الانسان بمن نموده |
| داده بکفم کتاب اصلاح | آموخته سقط و زند ارواح |
| فرموده مطالعات و تکرار | در حل رموز و عین اسرار |
| من شاهد حال او دان جد | او ابن درید و من مبرد |
| کرده لغوی مرا نه لغوی | پس گفته رشدت لست لغوی |
| طبعم بسته علم ساخته راست | آن شه که ز وهم و عقل حرست |
| بر من گره گمان گشاده | سر بر سر صد زبان گشاده |

تعلیل کرده مرا به نیم برهان | آن چارده حرف سر قرآن
کز بهر چه انحروف مدرک | پنج است و سه و چار و دو و یک
پس چار مراتبم نموده | وز چار علل سخن فزوده
آن چار که چوب را بباید | تا کرسی مصحفی کشاید
آورده مثال راستینم | کرده حدث جهان یقینم
در علم اسامی دو عالم | آن دیدم از و که از حق آدم
هم دایه و هم معلم من | هم آسی و هم مغزم من
پس چون شدم از نهاد بالغ | از مکتب و اشتغال فارغ
جنبید درخت میوه دارم | در فصل ربیع روزگارم
در حصرم من ز آتش تاب | هم رنگ درو فتاد هم آب
پوشید جهان بدست لاباس | جوزام بجوشته سیه داس
با نغم همه سبزها بر آورد | از برف نهفته سر بر آورد
بر لوح سفید من سیه خام | نون و القلمی نوشت ایام
نون و القلمی چو بنگریدی | یاسین خواندی و بر دمیدی
چون دید که در سخن تمامم | حسان عجم نهاد نامم

| | |
|---|---|
| چون پای دلم بگنج در کوفت | سالم در بیست و پنج در کوفت |
| چون دید که اهل نطق پیشم | از شادی آن بهر و پیشم |
| زین کلبه بکلبهٔ بقا رفت | زان عالم بود و باز جا رفت |
| یک عطسه بداد و روی بنهفت | صد یرحمک اللهش ملک گفت |
| انجاش نکاح بست حورا | چل سال عزب نشست اینجا |
| آنکس که چنان عروس بیند | بر حق بود ار عزب نشیند |
| آن عین هدی ز جای بر خاست | خصمش که ضلال اشت برجاست |
| خود گوی جهان بسر توان برد | کابلیس بماند و بوالبشر مرد |

## در مدح ملک السادات امام شرف الدین محمد بن مطهر العلوی

| | |
|---|---|
| این قدر صفا که خاطرم راست | از خدمت سید اجل خاست |
| این پایه که طبع را قوام است | هم همت سید انام است |
| ذو الفضل محمد مطهر | آن عرق محمد پیمبر |
| آن مردم دیدهٔ مصطفی را | آن وارث صدق مرتضی را |
| قدرش ز دو کون برگذشته | یک موی ز مصطفی نگشته |
| دین را شرفست شرع را فخر | اجل سید شرع و دین و الفخر |

دیباچهٔ دودمان خویش است | علامهٔ خاندان خویش است

از انسی و جنی اختیار او | بر مشرق و مغرب افتخار اوست

آن فاتحهٔ صحف مهتری را | آن فاکههٔ باغ حیدری را

بوده در شهر علم حیدر | وین سید دین کلید آن در

وقف ابدیست بر زبانش | هر خانه که داشت شهر دانش

جاه و شرفش ز شهر علم است | کاستاد سرای شهر علم است

شهری که خراجش آورد دهر | او میوهٔ باغ آنچنان شهر

پیش کرمش ز روی تسلیم | پیش قلمش به بوی تعلیم

کمتر جشنی است حاتم طی | نوبرهٔ عجمی است صاحب ری

زان مفخر آل وقت اجلال | بشکست فلک چو همزهٔ آل

تا سایهٔ آن همای رخشان | رفت از سر خطهٔ خراسان

چندست ز انقلاب دهرش | بر کنگرهای چار شهرش

گر باز هری شود تن آسان | عنقا بنشیند در خراسان

تا حضرتش از هری سفر کرد | در باد هری سموم اثر کرد

کان شمهٔ شمال عنبر آلود | از روح و نسیم خلق او بود

| | |
|---|---|
| گر سوی هری عنان گراید | از خاک هری جنان برآید |
| زیبور شود از پی هدی را | هرای رکاب او هری را |
| بر گردن مرکبانش جاوید | دستارچه زرست خورشید |
| گردون شده با همه مکانش | دستارچه بند مرکبانش |
| فرزند محمد عرب اوست | حسان عجم ورا دعاگوست |
| من شیعی صعب در هوایش | شیعی چه که غالی ثنایش |
| عیدم ز جمال حالت اوست | فطرم ز حدیث قالت اوست |
| زیرا که چو آن حدیث رانم | پر آب خضر شود دهانم |
| از بسکه ازین حدیث راندم | امثال ز روزه بازماندم |
| چون دل سر خاندان او داشت | طبعم به ثنای او فرو داشت |
| فرض است مدیح او برین راه | ورنه من و مدح حاش لله |
| غم بیخ زده است و رگ کشیده است | بیخ رگ جان من بریده است |

## در مدح امام وحید الدین بن عثمان

| | |
|---|---|
| دولت آن بود و جانم آن داشت | کانفاس امام بوی جان داشت |
| انفاس برکات دولت احسان | صدر الحکما وحید عثمان |

۲۰۸

| | |
|---|---|
| ور هر کلمات او مفصّل | هست از لقبش سه حرف اول |
| در طب و نجوم و حکمت ناب | در شیوهٔ نظم و نثر و آداب |
| بقراط و بزرجمهر و قسطاست | صابی و خلیل و جاحظ آساست |
| بر قطب و زحل ثبات و حلمش | وز شرم بیان و رشک علمش |
| رخ سرخ چو سیب سیبوی را | خون تیره چو مشک مسکوی را |
| شاگرد دکان چار تختش | در دست بقا چهار تختش |
| در نوع علوم جنس او نه | در علم اسامی از همه به |
| بر تختهٔ خاطرش به برهان | از صفر کم اند هند و یونان |
| بر دفتر فکرتش هر باب | از جبه کم ست علم اعراب |
| سازد پی ناقهان محرور | از قرصهٔ شمس قرص کافور |
| هر ماه که مه شود به عقرب | مسهل خور او ست چرخ و کوکب |
| تا مسهلش آفتاب خورد ست | از صرع و تب آفتاب فرد ست |
| گر فطنت او بچرخ پوید | رنگ بهق از قمر بشوید |
| از مصری کلک زاد نیلش | ور نقش شهاب و تخت و میلش |
| خصمانش که میل میل وارند | چون تخت حساب خاک سارند |

پا چنین بی سخت ساه هری بال | همو نشینیم تا بیست همی سگ خال
با باغ بهشت مرغ گویا | نغز کرده بلشش برنگ دادا
زان دست بارغوان برآرد | زان دیده بارغوان نگارد
وندان مراد آسمان رست | کز صحن ثنیش ارغوان رست
حجرش تا هاد دست زان بهر بام | از بام در آید ارغوان فام
بیش فایده جوی این مفیدم | علم بوده مدرس اوست معیدم
تقسیم بر کاتش چوب خورده | چون مار بچوب نرم کرده
گر موسی از انکه معجزش بود | از چوب فکنده مار بنمود
او حق دلم بچوب بشناخت | زین نفس چو مار موسوی ساخت
من خیرد چنو بزرگوارے | چوپان چو من بهیمه واری
آن کافر سالت رهنمایش | نا چاره که چوب بر نهادش
من چوبش خورده وقت تعلیم | تا شته هزار نوبت از بیم
خورشید چو نیزه دار باشد | برابر بگیر اگر بشاشد
در عرصه ناقصان ناکس | فهرست کمال عون اوبس

## در مدح نجم الدین احمد علی سیمگر

نجم الدین قدوهٔ معظم
احمد علی آن امام اکمل
شیخ فرق و مراد عالم
آن عصمت صرف نور فیاض
گر کس بدل محمد ستی
نوری که ز مشرق ازل تافت
زان نام و لقب که خاص او راست
بر لوح خرد به نقطه و عجم
بهر لقبش فزوده داد ره
تا شیخ کلاه مغربی ساخت
یک رشته از آن کلاه دریافت
شاگرد دل وی اند مطلق
عرش و ملک اند چاکر او
بهر قدمش بآسمان بر
هر گه که به منبرے برآید

بل خاق محقق و محق هم
بل افضل مفضل و مفضل
بل اکرم و مکرم و مکرم
سلطان آئمه پور فضاض
احمد علی این احمد ستی
نجم الدین احمدش نگر یافت
اینک دو فرشته چپ و راست
الحمد نوشته اند و النجم
از داو قسم کمال اختر
خورشید بر آن کلبه سر انداخت
زان رشته کلاه مغربی ساخت
شاهد باز از حضرت حق
نعش فلک ست منبر او
سازند عمود صبح منبر
ادریس بپایهٔ در آید

| | |
|---|---|
| جوان و دولت بی بهانه هر گاه | زین غمکده من آورد راه |
| او نائب سید البشر شد | سینه بمغاک غار در شد |
| من جسمم و روح اوست مادام | ارواح روند سوی اجسام |
| من ساغر و او سی مطهر | تصحیف بخوان و قلب بنگر |
| آید بر من نه رومی اظاهر | نه می بر ساغر آید آخر |
| خورشید نه شد ذره آید | حلوا بسلام تره آید |
| بیمار دل مرا طبیب اوست | تیمارکش من غریب اوست |
| کار غم به بقاش نضج پذیرفت | بحران دل سقیم من رفت |
| زهم سبب طبیب را که هموار | آید گه شام نزد بیمار |
| او را حرکت ز بعد شام است | زو شام و شب صباح و بام است |
| هر جا که در آیدان دل افروز | شبها صبح است و صبح هار روز |
| رو پیش شب اندرون چه دانی | در تیرگی آب زندگانی |
| شمع من مظلم است نورش | زان بیش شب بود حضورش |
| از باد زوال باد امانش | و ز دیدهٔ دهر شمع جانش |
| هفت اندامش زمین حلم اند | هفت اختر آسمان علم اند |

۲۱۱

دل زاید نقش شب نشان دیده | غود خلل زمین شب توان دید
شاید که شب کند تجشم | کانوار شب دهند انجم
سراج شب نمود مختار | از طور شب شعاع زنار
شب بنماید روشنان راه | شب دارد داغ نیز ل الله
شب هودج سالکان راه است | شب غالیه غدار ماه است
شب بالش زند عاشقان آه | شب بلقیس رده عروس شاه
شب حامل آفتاب زایست | شب غواص صدف کشایست
غواص سیاه زنگی آسا | صاحب گهری ز هفت دریا
آن گوهرها چو بر سر آید | مه چون صدف گهر نما یار
آن گوهر اگر برای افلاک | بر مجلس شیخ هاشمی پاک
انشا کند از فوائد فکر | در باره من قصائد بکر
خود دید کس این فتوح دارد | بر حیث ثناگر عطارد
بر من لطف ریق ملح بربست | یک شعر که ثغر سحر شکست
هر کان شکرین قصیده خواندست | چون بسته دهان کشاده ماندست
جانم به بقای او دست دل شاد | شادی به بقای حضرتش باد

[illegible]

در مرثیهٔ امام الائمه عماد الدین ابو المواهب الابهری

| | |
|---|---|
| عمادا گرم سخن نابود پیوست | کان نطق بلند من فرو بست |
| بگداختم از تف مصائب | از مرگ عماد بو المواهب |
| ور ناشستم از سخن چه لافم | مومی شده موی می شکافم |
| باریک معانیم ازین روی | شک نیست که موی زاید از موی |
| ای دیده و هر کو سواد وقت | ای خاک ابهر کجا عمادت |
| ای ابهری از فراق ناگاه | الآن قطعت ابهری آه |
| گفتند که هفته توان بود | بستر مرگ ناتوان بود |
| تا آخر دم ز در وزر اول | بودی بزبانش افضل افضل |
| چون خضر جهان نوشت و بشتافت | تا چشمهٔ عذب خاطرم یافت |
| کاندر ظلمات خاک شد وان | اشعار صفت آب حیوان |
| گر چه چو خضر همه صفا بود | اسکندر روار کم بقا بود |
| بگشاد جهان علم یکسر | در سی و سه سال چون سکندر |
| اسکندر دین ز شهر شروان | سدی بده ز خشم ما را |
| اکنون غم فرقتش ز سیلاب | سد ساخته پیش چشم احباب |

[illegible]

۲۱۳

[illegible] افضل نام خاقانی [illegible] اکنون غم [illegible]

[illegible]

آن چشم مباد خود که زین پس | بی او نگرد بنا کس و کس
آن جسم مقدسش که صد بار | معصوم ترا ز روان ابرار
بر تافت عنان چو جانش بیهات | از سوی ابهر بسوی جنات
از خاک سوی جنانش بردند | بر کتف فرشتگانش بردند
یوسف بده ملک دار دین را | پس صید شده چه زین را
آن یوسف بعد چه سری یافت | این چاره ز بعد سروری یافت
زین یوسف تازه گشت بینا | این زال ضریر چون زلیخا
یوسف شد و قلب یوسف آسود | یعنی فسوی که دشمنش بود
سیمرغ شکار شد فنارا | چه روی بقاست خفسارا
دوده اسد سے نهاد ماتم | کلب کلب از نهاد خرم
ای دوده شما ورای ثابت | ای کلب شماتت و شماتت
حاسد شدن هنر هنر نیست | عیبی ز حسد بزرگتر نیست
شر در ره شرع معتبر نیست | بوشر ز نزاد بوالبشر نیست
بگرفت جهان جهان ابتر | فاقصل شکن فضول پرور
هرکس که فضول پرور ستاد | بوالخیر مگو که بوشر ست او

| | |
|---|---|
| بوالخیر و بوسعید هم نی | بل بو شر و بو شقی عقبی |

## باز آمدن بسر سخن و تخلص نعت نبی علیه السلام و مدح محمد مجدد

| | |
|---|---|
| از منقطعان سخن برانم | کاحرام و کعبه یافت جانم |
| از قدوه و مجهل یاد نارم | چون یاد و قدوه قبله دارم |
| بگذارم شرح ناتمامان | دل نشکنم از شکسته نامان |
| آن قدوهٔ کائنات یکسر | وین قبلهٔ اهل هفت کشور |
| آن صیقل صادق انبیا را | این آسی حاذق اصفیا را |
| آن کرده بر سحر عاشقان چاک | کحلی سپهر و عودی خاک |
| این درزده آتش از سر سوز | در جیب طمع شب و روز |
| گر بو الحکمان کنند بیداد | صد رد و محمد هم حرم باد |
| اندر حرم از سگان نترسم | بلک از شیر ژیان نترسم |
| در دل غم اژدها نیارم | کافرید و نی ورنش آرم |
| مرغ حرم از زیان معافست | من صید سگان شوم گرافست |
| در کهف دو شاهباز عالم | آخر ز کبوتری نیم کم |
| العزة صارمی و جیشی | فی نعت محمد القریشی |

الحکمة جنتی و جنتی — فی مدح محمد انجمنداری

صدرالدین صدر ولایت — برتر ز سه گنبد و چهار علت

آن قابل مغز وحی مغزش — وان قالب سر حقایق نغزش

مغز کلمات و سر اکبر — بنموده مشتهر و مغز

دین از دو محمد ست بر جای — چرخ هدی از دو قطب بر پای

بحری که محمد عجم راست — از فیض محمد عرب خاست

آن گنج هدی نهفت و بگذشت — این مهر نهاد و پاسبان گشت

گنج قرشی پدید آشکارا — کرد از قلم مصری اژدهایش

بر نقب زبان گنج و آخور ده — دست همه از قلم قلم کرد

زان خون که ز راه دستشان ریخت — گلگونه روی ملت انگیخت

نقابان هر کجا که هستند — همچون ماهی بریده دستند

ور چه قلمش نهنگ وار است — همچون دریا خزینه‌دار است

سدیست عظیم بر معاشش — یاجوج ضلال را بلایش

زان خضر چو زیر مقام او تافت — اسکندر شرع نام او ساخت

صدرش حرم موحدان است — او واقف اهل و امتحان است

از نور الله گرفته مصباح | شب کرده صباح اهل صباح
معنی کرم و معین ایمان | تاج فرق و امین فرقان
مصر ست و عراق در پناهش | عین الشمس است بارگاهش
شعری نظرست جان پاکش | دهن البلسان لسان پاکش
هادی همه درین جهان اوست | مهدی امم درین زمان او
گفتند جهی است در صفاهان | دجال دران چه است پنهان
عقل این کلمه دروغ دانست | کاینک مهدی در اصفهان نیست
مهدی بقضای آسمان نیست | دجال بجاه اصفهان نیست
مهدی ست در اصفهان ممکن | دجال بر آسمان معین
اینک همه شب سیاه دجال | آن دیو دلان آدمی حال
اینک همه روز مهدی پاک | در صدر هدی ورای افلاک
در قلمش بگاه فتوے | داروی خضاب فرق دینی
زان خامه که روی دین نگارد | دنیا نقط عروس دارد
فتوایش کشیده ی به تعجیل | در دیده فتنه آتشین میل
امروز کشیده هم بدین باب | در موضع میل سرمه خواب

| | |
|---|---|
| شد فتنه بدست خواب محمود<br>یک موی نجنبدش ز موی | تا گه نشود بجنبش صور<br>کافیون خورده است فتنه گوی |

## در ستایش ابو المجد جمال الدین محمود برادر او

| | |
|---|---|
| موسی قدم است و مصطفی جود | هارون علی و جمال محمود |
| ذو المجد جمال دین مختار | محمود که ایاز اوست احرار |
| اما نه ایاز عشق و بدمست | بلکه از بن گوش ایاز خدمت |
| پاکان همه برکشیده او | احرار درم خریده او |
| چون همنام از سپاه ایمان | بتخانه کفر کرده ویران |
| غیبی ست غرائب مقالش | وز غیب غریبتر خصالش |
| الحق دو برادر ملک فر | چون جوز ایکدل و دو پیکر |
| چون احمد و حیدرند همدم | چون عیسی و آفتاب باهم |
| در ساحت شرق و غرب اسلام | این مهر بلند و آن مه تمام |
| بی آنکه محاق در میان هست | در منزل اجتماع پیوست |
| دو گوهر دین دو کان امکان | بل هر دو دو گوهر از یکی کان |
| دو جهان چو دو کفه ترازو است | مختار عرب زبانه او است |

| | |
|---|---|
| بادا ابد الابد گران سر | آن کفه دین بدین دو گوهر |

## در مدح امام اجل همام افضل خواجه عز الدین قصار

| | |
|---|---|
| زان عالی مجلس مقدس | عز الدین یادگار من بس |
| بر سینه ز غم غبار دارم | عز الدین غمگسار دارم |
| کرده است مرا عزیز هر کس | عز الدین حرز جان محمد |
| از عز همه کس عزیز گردد | تا چیز بعینه عزیز گردد |
| عزی دارم نه عروه در دست | گر عزی ازو تمام تر هست |
| سر دفتر سالکان تحقیق | از دفتر عشق خوانده تعلیق |
| آن عیار محققان جمالش | آن روزهٔ قائلان مقالش |
| کانجا که زبانش نطق پیوست | سحبان زمانه دم فرو بست |
| صافیست بعالم یقینش | از میغ هوا هوای دینش |
| با میغ کسی چه کار دارد | کز قصاری شعار دارد |
| کے میغ دران هوا نهد پی | کز روح بود بخار در وی |
| در چشمهٔ صدق شسته ز آغاز | از جامهٔ جان کدورت آز |
| با نفس ظلوم کینه جسته | از ظلمت آز سینه شسته |

در شستن سینه داد داده | قصارنش ازان لقب فتاده
گر قصاری کند صوابست | کاشانک ورخش آب و آفتابست
جز صورت آن رخ منور + | کس دیده است آفتاب اسمر
بی آنکه کسوف شد لقابش | گشته است منیر آفتابش
شسته همه زنگها که دیده | زاینه سینه زآب دیده
این معجزه بین که مینماید | آینه بآب میزداید +
جویم بمقام او تبرک + | دارم بمقال او تمسک
الحق نظر عنایتم کرد + | کز شیخ عمر حکایتم کرد
از مدحت شیخ وادم ایام | تاج کرم و سریر اکرام
زان تاج و سریر سرفرازم | پس مدحت تاج دین طرازم
شعرم همه در ثناش خوشتر | در تاج نکوترست گوهر

## در مدح امام تاج الدین علی واعظ شیبانی

تاج الدین واعظ الخلائق | نور الحق حافظ الحقائق
تاجی که بر امتش خراج است | شاهنشه دین چه جای تاج است
خادم زیبد سپهر پیرش | تاج سر مشتری سریرش

| | |
|---|---|
| زین تاج بامد سر شه اسلام | کاحمد سیر آمد و علی نام |
| در خیبر بدعه گروه هیجا | زان بران ذوالفقار گویا |
| سدیست کمال محکمے را | شیبانی وین هاشمی را |
| او هست مرا برادر دین | خصمانم ازو بر آذر کین |
| فرداکه برادران همدم | می بگریزند یکیک از هم |
| من نگریزم از و بران سر | پس گویم مرحبا برادر |
| این گوهر پاک مے فشانم | شایسته کام اوست دانم |
| دانم که چو لفظ گشت کامش | منصوب کند سه حرف نامش |
| یعنی بمدایح مبرهن | خاقانی را حق ست بر من |
| گبرم اگر م نظیر دیده است | یا به تر ازین سخن شنیده است |
| در دست ثناش بر زبانم | این در و ثناش حرز جانم |

## در مدح قدوة المشایخ رشید الدین ابوبکر

| | |
|---|---|
| یارب ست مرا درین کهن دیر | از تخمهٔ بوسعید بوالخیر |
| طبعش همه مکرمات بی مکر | صدیق سخن رشید ابوبکر |
| طاهر بصفت چو گوهر خویش | عالی به نسب چو اختر خویش |

۲۲۱

| | |
|---|---|
| دانم که بدین سه بیت فاخر | در هر دو جهان شود مفاخر |
| کاندر حق همدم مراعی | بیت الشرف ست بیت داعی |

## فصل در مدح ملک الوزرا جمال الدین موصلی معمار کعبه

| | |
|---|---|
| ذکر فضلا چو گفتم این قدر | باز آیم در مدایح صدر |
| در سلک سخن جواهر آرم | پس واسطه را بآخر آرم |
| آن واسطه کیست صدر اسلام | وان صدر کدام صاحب شام |
| وی هاتف صبح داده آواز | کای صاحب نطق سحر پرداز |
| در مدح جمال دین و دنیی | بعد از همه دم زدن چه معنی |
| گفتم سه بیت این نه طغیان | قصدی ست درین میان نه نسیان |
| کان صدر محمد ست دیگر | از رسم سخا و علم و منظر |
| نه کوکبهٔ محمد آخر | بعد از رسل آمده ست ظاهر |
| نه روح پس از طبیعت آید | نه مضغه ز بعد نطفه زاید |
| بعد از سه نتیجه زاد انسان | بعد از سه کتب رسید فرقان |
| صبح از پس شب کشید خنجر | گل بعد گیا نمود پیکر |
| سنگ است نخست انگهی کان | ظلمت بود آنگه آب حیوان |

| | |
|---|---|
| سر جیب و کله نهند یک سر | آن قوقه لعل و گوی یک زر |
| شبهه کلهی است چرخ گردان | چار ارکان چار ترک او دان |
| وین چند هزار سر بدو در | خورشید برو چو قوقه زر |
| خورشید که او جهان گشاید | نه لعل سپاه انجم آید |
| این صدر دلیل بد اگر نی | پیشش از همه مدح او ستاول |

## در مدح جمال الدین موصلی

| | |
|---|---|
| سلطان سخا و صدر مطلق | خورشید کمال و سایه حق |
| سلطان بحق جمال دین است | آن سایه که گفته اند این است |
| چرخ است غلام و صدر من هم | من چه که افاضل زمن هم |
| بیسازم در مضیق شروان | از نشر ثناش نشره جان |
| از بسکه کنم سماع ذکرش | شد حامله از صفات بکرش |
| سمعم به طویلهای گوهر | طبعم به قمطرهای شکر |
| از بسکه خرد ثنای او راند | در گوش دلم صفات او خواند |
| شد گوش دلم جواهر آگین | دارنده گوشوار زرین |
| هر در که زبان همی فشاند | از گوش بقرض می ستاند |

| | |
|---|---|
| از هاهای مشفق هوایش | دو حلقه کنم بجا کیایش |
| در گوش کشم که من غلامم | نو هندوک فلان امامم |
| تا بر من ازین غلامی ایام | یا فرخ یا فرح نهد نامم |

یعنی غز هندوک یعنی غلام باشد ۱۲

## فصل آخر فی مدحه

| | |
|---|---|
| دانی که بدان هدایت آباد | توفیق بدیهم از چه افتاد |
| از مجلسش آفتاب یکروز | در دیده جواهر شب افروز |
| آورد بمن که این جواهر | بسیار بجا زنان خاطر |
| یا گرنه فروگشایش از هم | در سلک سخن بهش مسلم |
| بر جیبش که این شنید بر جست | ببرید مرا آفتاب را دست |
| از دست بریدنش بپرداخت | السارق واغ جنبهیش ساخت |
| چون دست بریده آفتابست | صبح از چه غریق خون نابست |
| چون داغ بر آفتاب کرده است | ماه از چه کبود زخم خورده است |
| باز آید آفتاب پیشم | زنهار کنان بلفظ خویشم |
| کای خاقانی بهیچ هستی | کان گوهر باز جا فرستی |
| کز خجلت آنکه صدر دینی است | رفتن سوی شام زهره ام نیست |

از ناسے الخ یاے مشفق کرائز
در عرف یاسے دوستی خوانند
دو حلقه برابر هم بگرد او دو یا
بجا کیایش افتاد قسم کند ۱۲
جواهر شب افروز کنایه از
مضامین این کتابست ۱۲
ببرید الخ بموجب حکم
در حق سارق است السارق والسارقة
فاقطعوا ایدیهما کسبت

بیدین دست بریده ...
... است ۱۲
... زنهار ...

من آن همه گوهر از سر کلک — راندم بجبیل صباح در سلک
آن عقد چو بسته شد بدستم — بر گردن آفتاب بستم
برگردن از آنش بستم ایرا — دیدم که نداشت دست گیرا
این عقد چو باز جاره ساند — صد رشش رقم قبول راند
به پیشانیش راے سارق — تبدیل کند ببای سابق
دستے دگرش دهد بهنجر — سارق شده سابق آمد از غز
این عقد که ختم شد بنامش — از وی گهر و ز من نظامش
گم بوده اوست حکمش اوراست — چون یافت بهاش چون توان خواست
بدعش به ازین نگسترد کس — این تحفه عراق و شام را بس
گر خاطر پاک را کند حث — این تحفه کراسه ایست محدث
گر آنچه درین کراسه گفتم — کس گفت خدا یراسه گفتم
در ملک سخن رسد مرا فخر — سلطان سخن منم ولا فخر
در نوبت من هر آنکه هستند — دزدان سخن بریده دستند
کس را سخن بلند ازین دست — سوگند بمصطفی اگر هست
عقلم همه صاحب القران خواند — جان باوج صاحب جهان خواند

| عدلش مدد حیات او باد | از صورت عدل ذات او باد |
|---|---|
| از عدل دراز عمر تر نیست | گر هر چه بکارگاه دینی ست |
| رب الارباب یاورش باد | نور الانوار بر سرش باد |

این دعوت را بگاه تهلیل
آمین آمین کناد جبریل

## خاتمة الطبع

شکر ایزد را که نسخهٔ کامل النصاب کتابی لاجواب لطافت الفاظش از بس مشید و متین است و نظافت معنیش به استوار و تمکین مسمی به تحفة العراقین از تصنیفات وحید عصر فرید عهد در فصاحت آرائی و بلاغت گستری لاثانی حکیم افضل الدین خاقانی اسم سامیش ابراهیم بن علی شروانی ست همین مصنف علام السبب کمالی که در صناعت شعر داشت حسان العجم لقب کرده اند و در جماهیر شعرا و سخن گویان در اسلوب سخن ممتاز و در شیوهٔ غریب قصائد گوئی بی انباز از ینجاست که بباعث تشیید کلامش که نظیر خود نداشت مقبول عالم بوده بنا برعلیه به ترغیب و تحریض شائقین بطبع یک مجموعه کلیات قصائد و غزلیات مصنف موصوف با تصحیح و تحشی لائق

و درین مطبع عالی هم مطبوع گشته و مصنف ممدوح در مواعظ و حکم طریق حکیم سنائی سپرده و دوران معظم اوی بعضی از اوزان بوده آنکه اصل قبل ازین یکبار همین کتاب تحفة العراقین

درین مطبع بتحشی و صحت جناب مولانا مولوی محمد هادی علی مغفور که استاد کامل عالم محقق بودند زیب آرایش طبع رسیده بود حال العزور خواهش طالبین از همان نسخه مطابقت شده بار دوم در مطبع رفیع چشمهٔ فیض و مروت جناب

۲۲۶

# تتمہ جات حواشی تحفۃ العراقین

تتمہ حاشیہ صفحہ ۱۰ – سطر ۵ زنگی طرب الی قولہ داروز تو الخ جعد بالفتح موے مرغول صراح طبیعت اہل زنگ
طرب انگیز و مائل بعشرت می باشد و چون موے را تا بآتش رسد پیچ و تاب ہم میرساند ۱۲ شرح سطر ۸ دیباچہ
روم کنایہ از روز آئینۂ زنگ شب یعنی روز از حضور تو روشنی دارد و شب از غیبت تو سیاہی یعنی ہرچہ در عالم
ہست از فیض تو موافق استعداد خود بہرہ دارد ۱۲ شرح سطر ۵ لوح زبرجد آسمان انجاز زر خطوط شعاعی ۱۲ شرح
سطر ۶ از رفتن تو الخ در انولایت اشارتست بمغرب ہفت صحیفہ ہفت فلک دہ آیت دہ ستارہ کہ انہارا او تاد ابطال
میگویند قطب شمالی و قطب جنوبی و پنج ستارہ از بنات صغری و سہ ستارہ کہ بصورت صدف اند مطلب آنست کہ
از حضور و غیبت تو جہانرا مطلبے و مقصدے حاصل میگردد ۱۲ شرح سطر ۷ گہ در خفقان الخ خفقان جنبیدن علم
و طپیدن دل و عرعر درخت سرو صراح یرقان بفتحتین زردے یا سیاہی کہ از غلبہ صفرا یا سودا در روی بدن
آدمے ظاہر شود اول را یرقان اصفر و ثانی را یرقان اسود گویند و یرقان در قسم اول شائع است و عبہر بالفتح
نرگس منتخب مصرعۂ اول اشارتست بوقت طلوع کہ آفتاب در غایت سرخی و لرزش میباشد و مصرعہ ثانی بوقت
غروب کہ زرد رنگ میگردد ۱۲ شرح سطر ۸ گہ کوثر الخ مصرعہ اول اشارت بزمستان و ثانی بتابستان ۱۲ شرح
سطر ۹ چون شان عسل الخ یعنی در نمود ذات تو مثل شان عسل پر نعمت و مشبک باعتبار خطوط شعاعی است و
چون شعاع تو بر سر کوہ می افتد کوہ را روغنی سر میگرداند و در بعضی نسخ جوشیدہ عسل واقع شدہ و
این تشبیہ تام است ازانکہ وقت طلوع بمشابہ جوشیدہ عسل نمودار است شرح مقرر ست کہ چون شعاع
آفتاب بر سر کوہ افتد برف ازان بگداز آید ۱۲ تتمہ حاشیہ صفحہ ۲۰ – سطر ۵ دارد و مؤثر بر ہوا است
و اقلیم ترکستان حوالہ بہرام و او بر پنجم فلک جا دارد و رنگش سرخ و سیاہ است مزاج او گرم خشک مؤثر بر آتش
و اقلیم چہارم خراسان بآفتاب تعلق دارد و جای او چہارم فلک و رنگ او سرخ و زرد و مزاج او گرم و خشک و
معتدل است و آرایش و آسایش عالم از وست زیرا کہ نور روز از وست و نور شب کہ ماہ دارد ہم از وست و نشو و نمای
نباتات از تاثیر او ست و اقلیم پنجم ماوراء النہر حوالہ زہرہ و او بر فلک سوم و رنگ او سفید تیرہ است و مزاج او سرد و تر
است و اقلیم ششم روم حوالہ عطارد و جای او بر فلک دوم و رنگ او ہفت رنگ است و مزاج او آمیختہ است
و اقلیم ہفتم بلخ حوالہ ماہتاب است و او بر فلک اول است و رنگ او سفید تیرہ است و مزاج او سرد و تر است و مؤثر بر آب

وبدانکه شب و روز بیست و چهار ساعت است دوازده روز و دوازده شب پس آفتاب در عرض شش
ساعت بنصف النهار میرسد و نور او درین هنگام محیط هفت اقلیم میشود گویا در شش ساعت هفت کشور
زا در تحت تصرف آورده مصرعه ثانی بیان مصرعه اول است ۱۲ شرح ۵۵ بندق بالفتح مهره پیاده شطرنج
مهره هزار بندق کواکب خاقانی ع شاهی کمال تست الخ بهار عجم ۵۹ فرزین لیبه خانه الی قوله بالات الخ
فرزین مهره باشد از جمله مهره های شطرنج و آن بمنزله وزیر است برهان اجری خواند رابته خوارزو از پهلوی
رکسی کاری کردن کنایه از کار ساز کردن باعانت و امداد وسی بهار عجم مصرعه اول بیت اول اشارت بعطارد
است که دبیر فلک است و دبیران و حاسبان باو منسوب اند و ثانی اشارت بنور القمر مستفاد من ضوء الشمس
و ثالث بمریخ که ترک فلک است و نرگس سرخ و رابع بزهره که مطرب فلک است ۱۲ شرح تتمه حاشیه
صفحه ۲۳ ـ ۱۱ ارباب بهشت الخ یعنی از غایت شوق که بدیدار الهی دارند از بهشت سر تافته اند و از بسکه
آتش محبت شعله زن دل ایشان است دوزخ را بمثابه دو جرعه دانسته درکشیده اند ۱۲ شرح ۱۲
خمخانه الخ یعنی چندان اشک خونین از دیده ریخته اند که خمخانه بهم رسیده یا آنکه خمخانه معرفت الهی را
در کشاده دیده اند و هر دو عالم را بدو پیاله می که عبارت از قلت است گرد گذاشته ۱۲ شرح گویم معنی اول
را مصرعه ثانی اباکند و معنی ثانی را واقعیت معنی اول که مشعر بر کمال شوق و ریاضت است نمی خواهد و حکم
که معنی بیت چنان گفته آید که خمخانه معرفت الهی را که تعظیم و قدر او در دل ایشان بغایت است بدست یاری
دیده کشاده اند و دین و دنیا را که نزدیک اهل آنها سخت گران بهاست از دست داده بدلش دو پیاله
سی که شی قلیل باشد گرفته اند و چیزی را بدیده کشادن خود در محاوره ایشان شائع است عرفی گوید ع
همین نفس ادب آموز قدسیان جبریل + دریچه حرم قدس را بدیده کشاد ۱۲ ۱۳ بر چنگ زمانه الخ
روز و شب بست و چهار ساعت است و چنگ نیز بست و چهار تار دارد و هر تارش بساعتی منسوب یعنی
از بست و چهار ساعت که بر چنگ زمانه بجای تار کشیده شده فارغ الذات اند ای احتیاجی و رجوعی
ندارند شرح و صاحب رشیدی تصحیح آن بچنگ مع الجیم التازی کرده و گفته که جنگ بالضم کشتی کلان و بیاضر
کلان را بواسطه آنکه اشعار گوناگون دارد نیز گویند انتهی و همین شعر لسند آورده ۱۲ تتمه حاشیه صفحه ۹۲
۱۵ جفته با اول مفتوح بمعنی خمیده و در موید الفضلا و محمود لیست گونه از تخت یعنی گیسوی اینها جفت است باعتبار
هر دو جانب چنانچه بیت بالا موضح است و از ان جفت که اشارت بگیسوی خمیده و دوتا باشد. رونق

وخوبی داده اند بہ تخت بادشاہان است چون این طایفہ علیہ با آن گیسوے مبارک کہ علامت شرافت و بزرگی است بر تخت سلاطین پاسے میمنت ہمات میگذارند رونق و عزت تخت افزوده میگردد ۱۲ شرح

۱۱ عرض یا اکسر ناموس وانچہ نگاه داشتہ شود از عیب و عار از خود و از پدران و خویشان وانچہ بدان فخر کرده شود از حسب و شرف ۱۲ منتخب ۱۱۲ پیوند الی و درین الخ یعنی بیخ شجره نسب ایشان در لطافت و نزاہت و اصالت و شرافت بشاخ گیسوے ایشان کہ دلالت بر پاکے بیخ دارد و جہت قوت درین متین پیوند پذیرفتہ اے

چنانکہ گیسوے مبارک معطر و خوشبو و ارند ہمچنان بیخ شجره نسب مطہر و ذی اصل است و درین بیخ و شاخ تمکین از آن بیخ و شاخ کہ عبارت از شجره و گیسوست یافتہ و قوت پذیرفتہ ۱۲ شرح **تتمہ حاشیہ صفحہ ۱۱۱**

ادخلوا علیہم الباب فاذا دخلتموه فانکم غالبون ۵ وعلی اللہ فتوکلوا ان کنتم مومنین ۵ قالوا یا موسی انا لن ندخلہا

ابدا ما داموا فیہا فاذہب انت وربک فقاتلا انا ہہنا قاعدون ۵ قال رب انی لا املک الا نفسی واخی فافرق

بیننا وبین القوم الفاسقین ۵ قال فانہا محرمۃ علیہم اربعین سنۃ یتیہون فی الارض ۵ فلا تاس علی

القوم الفاسقین انتہی ۱۲ **تتمہ حاشیہ صفحہ ۱۲۸** وچون یکی از پنج کواکب کہ در ثلاثی واقع اند و آن از مجموع

ہفت کواکب استقاط کنیم چہار بماند پس رباعیات سی و پنج بود اما سباعی بجز یکیک ممکن بود و آن ہفت بود

وسباعی یکی بیش نتواند بود و مجموع کہ ضعف بیست و یک وضعف سی و پنج بود یا شش یا ہفت و یکے

صد و بیست بود پس ترانات بر صد و بیست نوع بیش ممکن نبود و ہر چہ عدد آن کمتر اتفاق افتد تاثیر آن

بیشتر و دراز تر بود بتجارب کہ گفتہ اند قران سباعی دلیل طوفانات و انقلاب کلی باشد و قران قمر با دیگر

کواکب ثنائے کہ در ہر ماه واقع شود تاثیر او اندک بود انتہی ۱۲ **۱۳۵** او زعم کسی کہ این الخ قال النبی صلی اللہ علیہ

وسلم کذب المنجمون ورب الکعبۃ یعنی پسر عم من ہر چند در علوم فلکیہ ماہر و داناست اما بر غم اینطایفہ عمل

میکند و بر کذب ایشان حدیث نبوے را شاہد قوی میداند ۱۲ شرح **۱۳۹** در جملہ الی گر نقل الخ یعنی انچہ

نو قدمان راه حکمت از خسف زمین و حوادث فلکی اظہار نموده اند ہمہ کذب و خط بطلان دارد از آنکہ قرار

جہان و قوام عالم از برکت تست و اجتماع اجزاے زمین از انست کہ مسکن تست و اگر معاذ اللہ درین توده

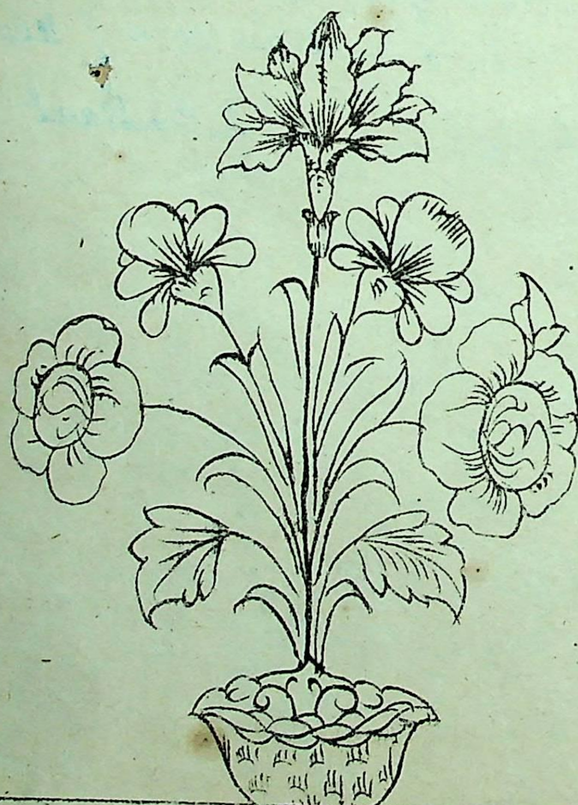
خاک ذات تو نباشد مفاصل خاک از ہم بگسلد ۱۲ شرح **تتمہ حاشیہ صفحہ ۱۴۳** شاد و شیداز میان

بر آمده شرح گویم در بیت اول و نور مفتوح الاول ہستند نہ مضموم چنانکہ نجات شارح علیہ الرحمۃ رسیده

اول ظاہر دوم شگوفہ یا شگوفہ سفید و طلع شگوفہ نخستین کہ از درخت خرما بر آید و جائے کہ آفتاب بہ

برآید کما فی المنتخب و معنی این دو بیت از قبیل حسن التعلیل است یعنی اصل دمیدن صبح و برآمدن آفتاب آنست که در آن روز که زمانه بحرکت درآمد آر دازل عبارت از همانست شگوفه نخستین پوست آن شاخ خرما را دریده بصورت غنچه سپید برآمد و این صبح که هست بادبان دریده اوست و خورشید روشن بجای طلع از میان او سر برآورده و حاصل آنست که صبح و آفتاب که مبدء ظهور لیل و نهار و مدار کار و بار دنیا ایشانند از شاخ آن نخل خرما بوجود آمده اند و در لفظ نو و نور تجنیس زائد ست ۱۲ ۵۹ زقه بالضم و تشدید قاف داروی که بشیر مادر آمیخته در دهن طفل کنند ۱۲ منتخب ۵۱۰ و آن دم الخ اشارت بدم حضرت عیسی ست که بآن احیای موتی میکرد اے همان تاثیر از نخلستان او هم بظهور مے آید ۱۲ اشرح تتمه حاشیه صفحه ۱۲۹ ط۱ وجود آن طیبه بآن در درج رسالت آبستن شد. اول کسیکه از حمل آگاه گردید پسر خال او یوسف نجار بود و یوسف پرسید که هرگز هیچ فرزند بی پدر بوجود آمده است مریم جواب داد که بے مادر هم چه آدم و حوا نه پدر داشتند و نه مادر یوسف تصدیق نمود و گفت میخواهم که مرا بحقیقت حال مطلع گردانی مریم گفت ان الله یبشرک بکلمة منه اسمه المسیح عیسی بن مریم وجیها فی الدنیا والآخرة ومن المقربین ویکلم الناس فی المهد وکهلا چون زمان ولادت نزدیک رسید مریم بمقتضاے الهام از بیت المقدس بیرون رفته بعد از سطے دو فرسخ در موضعے که آنرا بیت اللحم می گفتند پشت بنخلی نموده بنشست و حضرت عیسی علیه السلام متولد شد از زمین مقدمش چشمه آب ظاهر گشت و آن نخل خرما بار آورد جبرئیل مریم را گفت ازین رطب بخور و ازین آب بیاشام و چشم بدیدار عیسی روشن کن مریم پرسید که اگر کسے ازمن سوال کند که این فرزند از کجا پیدا کرده چه جواب گویم جبرئیل گفت اشارت نمائی که از عیسے پرسند من نذر کرده ام که سخن نکنم چون بنی اسرائیل خبر یافتند به تعجیل شتافتند و او را در پاے درخت خرما با عیسے دیده بخشونت گفتند که این ولد از کجا پیدا کرده مریم بموجب تعلیم جبرئیل عمل نمودند و از غایت اضطراب بر زبان آوردند که یا مسیح بیکنی انگاه روح الله بقدرت ایزدی در سخن آمده گفت انی عبد الله آتانی الکتاب وجعلنی نبیا و جعلنی مبارکا پس چون امر بدیع مشاهده نمودند زبان طعن در کام خاموشی کشیده باز گردیدند ۱۲ اشرح تتمه حاشیه صفحه ۱۲۹ ط۱ و بمکان خود رسید ۱۲ اشرح ۵۵ جمع الخ این نیز معجزه آن شفیع المذنبین ست و آن اینست که روزے لشکر از غایت حرارت در نهایت تشنگی بودند و آنجا هیچ جا آب بهم نمے رسید چنانچه اکثر مردم قریب بهلاکت رسیدند آن دریاے مواج نبوت قدحی

طلب فرمود ہر دو دست مبارک دران قدح گذاشت دو چشمه آب از ہر دو دست آنحضرت
جاری گشت چنانچه تمام لشکر از مردم و حیوانات از ان آب سیراب گردیدند ۱۲ شرح
۵۵ ہنگام حجود الخ این بیت نیز ببیین معجزهٔ آن شاہنشاہ اقلیم دین است وآن چنانست
که مشرکان پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمدند وگفتند اگر تو درین دعوے صادقی ماه را
بدو نیمه کن رسول علیه السلام فرمود اگر ماه را بدو نیمه کنم ایمان مے آرید گفتند آری وآن وقت
شب چهار دہم بود رسول علیه السلام از پروردگار خود درخواست که ماه دو نیمه شود دو نیمه
شد چنانکه یک نیمه بر کوه ابو قبیس بود و یک نیمه بر کوه دیگر رسول الله علیه السلام ندا میکرد و
نام یک یک می برد که اے فلان به بینید چون آن بدبختان آنرا مشاہده کردند گفتند سحر کرد پس
گفتند از مسافران اطراف پرسید اگر گویند ما نیز آنرا مشاہده کردیم راست است ازین سبب از
ہر مسافر که پرسیدند خبر داد که من نیز چنان دیدم که شما دیدید ۱۲ شرح فقط



دیوان جبار۔ مشہور شاعر مرزا حسین بیگ متخلص بہ جبار۔

دیوان شہیدی۔ مشہور شاعر۔

دیوان قلق مسمیٰ بہ مظہر عشق۔ نام تصنیف شاعر شیرین زبان خواجہ اسد علی خان قلق کا ہے۔

سنجار سالک۔ یہ ایک دیوان عمدہ نتیجہ طبع مرزا قربان علی بیگ خان تخلص سالک ہے۔

ہفت خوان منظوم۔ تصنیف مولوی عبد الاحد صاحب۔

مثنوی زینت انجمن۔ در مدح نواب غوث محمد خان والی جاورہ

مثنوی سعدین۔ تصنیف منشی انوار حسین صاحب سہسوانی تخلص تسلیم

سرود غیبی۔ مولفہ سید محمد علی گویا جامع صنائع تاریخی۔

مثنوی فرہنگ عشق۔ مصنفہ منشی طوطا رام مرحوم شایان۔

مثنوی دریائے حسن۔ مصنفہ ایضاً قصہ نہایت خوب ہے۔

مثنوی جوہر عشق۔ مصنفہ منشی نصیر الدین احمد صاحب تخلص نصیر۔

مثنوی معدن الفیض۔ در مدح پیغمبر صلعم مطبوعہ مخمس و مسدس ہے۔

کلیات انشاء اللہ خان۔ یہ کلیات نتیجہ طبع عالی میر انشاء اللہ خان بہادر کا ہے اور یہ حضرت عہد میں نواب سعادت علیخان بہادر کے بڑے نامی گرامی شاعروں سے تھے۔

کلیات ناسخ۔ اس مجموعہ میں رسائل ذیل ہیں شاہد عشرت۔ سخن شعرا۔ اشعار ناسخ۔ مرغوب دل۔ دفتر بےمثال۔ گنج تواریخ۔ خیمہ۔ فیض قند پارسی۔ زبان ریختہ۔ قطعہ منتخب۔

قطعہ منتخب۔ مولفہ مولوی عبد الغفور خانصاحب بہادر۔

رسالہ زبان ریختہ۔ در حجہ اعجاز زبان ریختہ کو لطف کے ساتھ جناب ممدوح نے مع نظائر اشعار اساتذہ تالیف کیا۔

شاہد عشرت۔ مولفہ ایضاً۔

سخن شعرا۔ ایضاً شعرائے متقدمین کا اردو تذکرہ ہے۔

اشعار ناسخ۔ جناب ممدوح کا دوسرا دیوان ہے۔

مرغوب دل۔ یہ مجموعہ فارسی رباعیات کا ہے ایضاً

دفتر بےمثال۔ دیوان اول ایضاً

گنج تواریخ۔ یہ کل تاریخیں جناب موصوف کی تصنیف سے ہیں

سراپا سخن۔ مولفہ سید محسن علی صاحب شعرا۔ یہ قدیم کا تذکرہ ہے۔

دیوان بہار عرب۔ مولفہ مولوی حاجی محمد نذیر صاحب مصطفیٰ آبادی نعت رسول مقبول میں

گلدستہ سخن۔ شعرای لکھنو وغیرہ کی غزلیں ہمطرح مشاعرہ میں جو اس مطبع میں حسب تحریک مولوی ابو الحسن صاحب کے بنام منشی مظفر علیخانصاحب اسیر ہوا تھا۔

شمس فیض۔ از منشی غلام محمد خانصاحب جنمیں قصائد مدحیہ وسیمند بہادر والی سورٹھ اور قصہ خیالی منظوم آخر میں۔

گلشن فیض۔ قصائد مدحیہ از شیخ بہار الدین صاحب خریطہ سرور ایضاً۔ اور آخر میں قصہ چار درویش نظم کیا ہے۔

مثنوی حیرت افزا۔ و دیگر چند غزلیں جو کہیں گی از محمد قاسم لکھنوی۔

مثنوی بلبجعہ جیترسر۔ تصنیف منشی جواہر لال صاحب سے ہے۔

مثنوی مرآۃ المسرفین۔ تصنیف حکیم عنایت حسین بریلوی۔

مثنوی ولادیز۔ تصنیف رشید الدین احمد خان لکھنوی تخلص رشید۔

مثنوی دریائے عشق۔ تصنیف جمجاہ عالیجناب حضرت سلطان عالم واجد علی شاہ پادشاہ اودھ

مسدس کریما۔ نظیر اکبر آبادی نے ابیات کریما کی تضمین کی ہے۔

کلید سخن۔ یونیورسٹی کی شرح انٹرنس کورس

کلیات سودا۔ قصائد و مثنویات و دواوین وغیرہ از کلام مرزا رفیع السودا۔

دیوان واسطی۔ مصنفہ سید مولوی فضل رسول صاحب بہادر۔

دیوان عاشق۔ مصنفہ پنڈت کنہیا لال صاحب تخلص شوق۔

چمنستان جوش۔ دیوان نواب احمد حسن خان۔

دیوان خواجہ میر درد۔ اردو یہ کلام شاعر صاحب باطن کا ہے مطبع اسدی۔

Section

فریق

d of leave — days from (date) — to (date)

ایام کس تاریخ سے کس تاریخ تک

ns (briefly stated)

مختصر وجوہات بابت

ian's attestations

ks by class tutor or Farm Master

کلاس مدرس یا فارم ماسٹر کی

Master's orders

هیڈ ماسٹر

ster's initials (Noting No. 7)

دفعہ ۷ کو مد نظر رکھکر

Station

مقام

The — 19

R. P. P. J.—19-4-71—5,000.

